
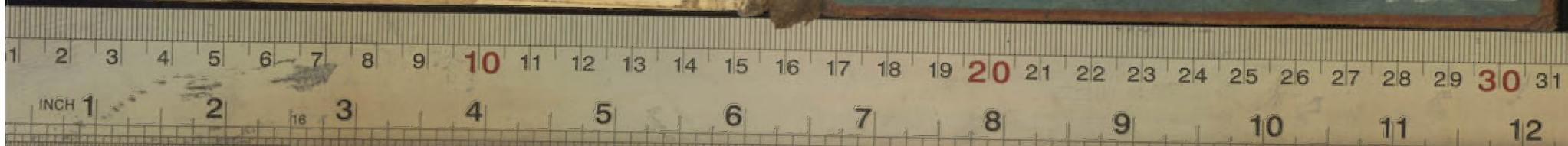
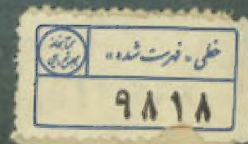


۱۰۶۶۵ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۸۷۱۰۳
کتاب: مجموعه پنج رساله در معادله مؤلف: ۱- معادله در معادله ۲- معادله در معادله ۳- معادله در معادله موضوع: شریعت اسلامی شماره قفسه: ۹۸۱۸		






رساله تحفه از کفایت حسین

و به بسم الله الرحمن الرحیم **نقشه**

بنام آنکه از تعلیف و ترکیب متعجب جهان را و ادب تربیت
کشاید از صفات نام آفاقا شد از نیش کشاوه هر متعجب
همین نهایت عالم باقی بقدرات که التوحید سقا ط الاضافات
نیاید به باو تشبیه و تبدیل و جو و انبیا زو بابت بیکل

بختیض انشئه فقر افلاک که آمدن از نضیض لولاک
و عاده ربه بهم کسرم علیه و آله صل و سلم
اما بعد عرض آنکه فقر خیر حسین بن محمد
الحسینی را چند معمای بود و دره مثال از پر تو
النفات افتاب سپهر بکرمیت و کمال و شیر
روح عظمت و جلال عده لک لایله صاحب
فرمان کامیاب حایا لشرع و قیامین
حایق انتساب آنکه عظیم الشان رفیع الکمال
خورشیدوار از طلوع این معاطلج نی نیاید
با بسم بر علی شیر محمد و ماه عالمی در اوج رفعت
کرده جا ماه و آنجسم را بجان رکب از انتفا
شناوه فوق الالهام و عاده و واجب علی الامام
نظم هست و منقش بیرون رخسار او

ع ۲

از زنده و عالمین و نام هر دو نوشته
و این وقت که کسی می رسد از رسم
از او خیر و کمال و این دو نام از غنای
عالمی بیرون آمد و در رسم می نوشته
ایم علی شود و از ماه و آنجسم
و از نام نقیض که می کرد و در ماه
چاکر و بکلا از بود که نیست

بطریقہ ابدائے شمس و انوار یافتہ بود و
بنظر التفات آنحضرت سمت کشایش پذیرفتم
رباعی آن دل که ز کس در یقین پرده کشاست
عالم کو آسمان معانی آراست **از نور ازل آینه**
غیب نماست **و در** عرض آن چیت معانیست
بنای اعلی اشارتہ العالیہ این معنیست و در ضمن قواعد
مذکور دیگر دو **و الله مؤید و منہ التوفیق تعریف**
معنی کلامیست که بوجه صحیح و ال کشید بر اسمی از
اسماء بطریق رفرو ایمان و عدم استراتی نظم نیارست
که جبریان قواعد معانی نیز جاریست چنانکه از
بعضی از الفاظ تعریف مذکور که بوجه صحیح و ال کشید
بر اسمی اسم فاعل استخراج می نمایند و ازین قبیل است
عبارت **شیر** که مستفا و بشو و زرا جتماع اسمی که

نی که حصول یافتن این قطع **ماهی** چنان
ماه فلک دانی از چه پرتو است **پیش**
فرش حریمی نو سوده **پشت** مکان **بیت** تو
بالای آسمان آمد از آن مکان **پیش** که بود
ثانی **از** **موضع** اول متوجه حواسته شده
و از ورم فانی و از **اول** **موضع** و از چهارم امان و
از **موضع** این اسامی با یکدیگر که هوادان عبارت
متوجه **موضع** فانی از و حد امان باشد **موضع** مقر
حضرت السلطانیة یعنی نوای کجبول **پوشه**
که محل است **موضع** است و بهین طریق است
عباری که مرکب شده از اسامی استخراج
از **بیت** **النظم** و **موضع** ماه تمام از **بیت**
آخر آن نشان پیش آن عارض **موضع** کنه

که از چرخ شود مهر
آتش شرف خاسته به پیشانی خجالت
یعنی فقط آبی پیش از که افق است
سودا کند فی مانند مهر

بیت تو در او را در خوده و
بانی آن که الف است اخلاصه
برگاه احدی کان و اویش نه

از آن پس از این یعنی از آن وقت
از نظر جان من در این راه
است که نشسته شود

۲
بعضی که میگویند و او حد تحلیل
نمانی
بعضی میگویند و او حد است
مافیه یعنی منفرد و او حد است

یا سید
 شود و او را فقط اولی
 امان شود و بی تبدیل باید بدو
 که مراد او بیابد و مصرع

[illegible]

یا قوت ماه آسمان از مصراع اول بیاخی
 اراده شده و از زمانی رضا و از ترکیب
 وین اساقی با هم یک که مقصود با تحلیل است
 در لغت ریف مذکور است که سر او از آن علم
 یا آنچه بگفتند که علم باشد بنا بر کثرت و
 قوت و آلا در غیر آن نیز جاریست
 و متعین و مستند این ابیانست **حضرت**
میر ای شده مفتوح درهای بهشت
 بر غیر و درینست عرصه عالم متاعی
 حیر **مد الله** وقف شد دولت
 تمام اول بران خاک قسم پست نانی تو
 ای دین پرور گردون سر بر **نقابی علی**
 تا که بند مشرق و مغرب بر اطراف ملک

پوشیده ماند که با آخی ضابطه و از ترکیب
 یعنی مستی با غیر ضابطه که الف است و از ترکیب
 اراده نموده

از درهای بهشت که پست نانیست
 نموده هرگاه بر لفظ غیر از حصر شود و ضمیمه
 تحلیل نیست یعنی در ضمیمه حصر لفظ

اینها هم در این باب است
 و در این باب هم
 و در این باب هم
 و در این باب هم

پوشیده ماند که با آخی ضابطه و از ترکیب
 یعنی مستی با غیر ضابطه که الف است و از ترکیب
 اراده نموده

ملک آفتاب و شتری با و آفرین
 پذیر **العالمین** شد که ای آستان زان
 بود با لایچ **سرخ** شاه و کجسم را علم
 بی و ربی ای روشن **خدا** **جلال**
 دل و نظم و جلال از هر طرف بر خاک راه
 و بده خلق را بران بران و کبر **الایوم**
 روی آینه بنمود و در و در و در زان
 بخت و شکر کوب روی ساید
 بر **الهی** سرگشته از این **خدا**
 اندر است جسته خاک آستان هم
 و هم **فقر** و چون این **خدا**
 این مختصر از نظر کیمیا بر حضرت حقایق بنا
 مظهر فیض الهی که **خدا** و در و در نام

و تحلیل نیست و لفظی در بیشت بکار لفظ و از
 علم کرده یعنی مع لای مقلوب که است از آن
 علم شده و کجسم را علم را و در و در و در
 آسمانی حسین اراده نموده و در علم الف العالی
 فیض الهی است و کجسم را علم را و در و در
 فیض الهی است و کجسم را علم را و در و در

و در این باب هم
 و در این باب هم
 و در این باب هم
 و در این باب هم

و در این باب هم
 و در این باب هم
 و در این باب هم
 و در این باب هم

از شکر که سبای لازم است
هم خوشتر است هرگاه دی لام
تبدیل نماید بجان که جاست
و در سیر کجاست
با و شبته شود و مده

با استرانش را بنوع خلاف ادب دانسته
بزرگان رفرا و ابا و ادب نمایند **جامی** از خود
بکسته و از سر اندر **خبر** **بشعر**
لا مکان دل بسته از **سیر** **سفر** التفات
یافت بود و فاعل آن بطریق **مبتغی** از
فیض و فایق خامه بر این **خار** و **غیر** این
آثار آن حضرت درین فن **تقصیر** شده
در بیان قواعد **سیر** با واده **سرف** است
احمال معانی بر چهار قسم **تجلی** و **تجلی**
سبلی و **تونیلی** که در بعضی از **سائل** آن
جایز الحقایق و العضا بل **ترتیب** یافت
ازاده شود و از اقسام مذکور **تجلی** است که
آن **تجلی** صرف اسم نمایند **تجلی** اگر بخوا

چون این که کشیده و نقد و فایده
که از این سخن برون آید و در
چون این که کشیده و نقد و فایده
که از این سخن برون آید و در
چون این که کشیده و نقد و فایده
که از این سخن برون آید و در

بواسطه آن **ترتیب** و **تجلی** **سبلی**
است که سبب سهولت یکی از دو قسم
سابق کرده و بر ظاهر **عرف** اقسام **تجلی**
که بطریق مشهور مذکور شد بعضی از **ترتیب**
جامعیت و مانعیت منقشه است و چون
غرض از این مختصر ضبط معانی بود در **تجلی**
قواعد بیان گوشه شده و شرح آن مناسبت
و اعمال این سه قسم بجهت وجود اسم که **سبلی**
ضروری است و اعمال **تونیلی** که از جمله **موجبات**
نه ضروری است که صرف **سبلی** این
اصلاح پذیرد و بجهت **موجبات** که محل آن بیان کرده
خواهد شد و اعمال **سبلی** چهار است **استق**
و **تجلی** و **ترکیب** و **تبدیل** **استق** عبارت است از

بیشتر شده و نقد و فایده
که از این سخن برون آید و در
چون این که کشیده و نقد و فایده
که از این سخن برون آید و در

بیشتر شده و نقد و فایده
که از این سخن برون آید و در
چون این که کشیده و نقد و فایده
که از این سخن برون آید و در

اشارت بعض احسنای لفظ بجهت تصرف
 در آن بوجهی از وجوه چنانچه عبارتی که فی الجمله
 داشته باشد برآید یا وسط یا نهایت چون
 در و تاج و دل و هرگز و غایت
 از اینها در آن حرفی اراده نمایند چنانچه
 در اسم **اختیار** کردی آشفته و شیدا شیدا
 یا از **اختی** بی **سرو** و **پایی** یا **پای** از
 و چنانچه در اسم **اولی** غایت اوج نباشد
 خوشنید بیا **آتش** از بام خود آن چهره زیبا
 بنما پوشیده نماید که بواسطه تبدیل اول خوشنید
 بلفظ بیا عبارت خوشنید یا حاصل شود که مخفی
 حصول یعنی از اسم مقصود است و چنانچه در اسم
مزید و قنستی که کلی که ارغوان **رخ** زنی

هرگاه لفظ سختی
 بی سر شود و هم شود
 لفظ پای کی شود
 و لفظ پای کی
 شود و آتش
 جسد آید

هرگاه غایت اوج که نیست نباشد او مانند خوشنید
 که در آن است تبدیل یا بلفظ بیا عبارت خوشنید یا
 حاصل شود خوشنید که این است و شیب یا شیب
 شود

لفظ زمان است و شکی نیست
 عبارت مخفی از داری
 بود هر دو یکی است
 و نیز یکی است
 و نیز یکی است
 و نیز یکی است
 و نیز یکی است

زنی داری برنگ هر زمان و چنانکه در اسم
شاه بدر بودند دو هم نمیشین ز هم بگشته
 و ز حجت بگد کرد جدای بسته آن هر دو بهم یکی
 شده و گریه و در یکدگر از موافقت و دل بسته
 و چنانچه در اسم **ایکس** آن شوخ که از اهل نظر
 دل بر بود وی روی چومه کرد نهان باز نمود
 و شاید که این عبارت باعمال معانی کجول پیوند و چنانچه
 در اسم **شاهی** که خون دلم چشم تر شد رخسار
 ولی لیکر که شد و چنانکه در اسم **ویسی** آتشوخ
 بفرستاری هر نفسی بنیان بد و ابرو
 و سزه گشت بسی **سحر** که کمان و
 بر فخر مایه کار از زوی ندیدم و بدید است کسی
 پوشیده نماید که از کج سحر چون کمان کشیده

یعنی آن هر دو یکی است
 و یکدگر از موافقت و دل
 بسته
 و یکدگر از موافقت و دل
 بسته

هرگاه در لفظ این پیوند شود
 و از داری که در آن
 پیوند شود
 و از داری که در آن
 پیوند شود

رخساره ولی لیکر که شد
 و چنانکه در اسم **ویسی** آتشوخ
 بفرستاری هر نفسی بنیان بد و ابرو
 و سزه گشت بسی **سحر** که کمان و
 بر فخر مایه کار از زوی ندیدم و بدید است کسی
 پوشیده نماید که از کج سحر چون کمان کشیده

یعنی کمان کشیده
 که در آن است
 و سزه گشت بسی
 سحر که کمان و
 بر فخر مایه کار از زوی ندیدم و بدید است کسی
 پوشیده نماید که از کج سحر چون کمان کشیده

عجبی داشتید و دل را تحلیل یافتید
چنین کردید و از دل و از سر و از کمر
و از کمر و از سر و از دل و از کمر
و از کمر و از سر و از دل و از کمر

و چنانکه در اسم **عادل** خود کرده دل شکسته ما
لبنت و آرام گرفت جان و بجز روستی
یا رجبی نشاند آن سر و دل را رجب
نو گرفتیم ما و قدرت و چنانکه در اسم
سرم در قند سراق ماند و بکر دل را آزاد
نشاند از غم و لب و دل را بگفتم شویم همچو
آزاد و بکر گری جدا از و بر دل ما و چنانکه در
اسم **انس** آنکس که بود برسم میکان حالش
فارغ بود از جاه بنیاد مالش بیفایده است
عایتش و اندر جسمی که بدان روانوار
و بنالش مقصود و بالتیست بخت فطرت
که بجنابت حاصل شده و چنانکه در اسم **کیا** دل
آتش عشقت نتوانست نشاند مندر سوخت

عجبی داشتید و دل را تحلیل یافتید
چنین کردید و از دل و از سر و از کمر
و از کمر و از سر و از دل و از کمر
و از کمر و از سر و از دل و از کمر

نقطه پاک و کبریا کبریا
نقطه پاک و کبریا کبریا
نقطه پاک و کبریا کبریا
نقطه پاک و کبریا کبریا

خسته پاک پاک بگذره خواند و چنانکه در اسم
شاهی از بی خط بار و در سیه و شادین
خامنه میان منتهی مقصود و کلامه است که بخیل و
حصول نیست و چنانکه در اسم **امین** اگر بود و
اهل سحر و منتهیان بر قدش مانده
و چنانکه در اسم **تجرب** چون زتاب مهر
رویت زاهد خلوت نشین و با جسم بگذره
چسبیت آه آتشین و چنانکه در اسم **بابا**
در راه محسنی بارندی خویش از بار سیام
بوسه در پیش و چنانکه در اسم **جانی**
ایام هر روزی بنوباد نمود و از سواد خامه اوز بود
بر خود فروزا و در اسم **شجاع** شغفگی
بود از جلی او و شغفگی بود که نام قلبت بگو

همچون
همچون

نقطه پاک و کبریا کبریا
نقطه پاک و کبریا کبریا
نقطه پاک و کبریا کبریا
نقطه پاک و کبریا کبریا

وکلان قهرمانی بی غنا
که کس و نه و نه و نه و نه
نیزان فزون تر از کون
آتش و زهر و زهر و زهر
آتش و زهر و زهر و زهر

[illegible]

[illegible]

از تو معلوم شود که کی زاهد را سر تو معلوم شود و به
زین باب آب چون معلوم شود و از سر می کشی آن
حال تو معلوم شود و چنانچه در اسم **صاد**
برخیزم مانع شود از راسته دل خسته و زعفران
روز نهایی کشاده و بسته و شکایت تبیین
حرفی باغبان رخسار آن باشد چنانچه در اسم
مکات سانی که بهی کام دل سکین و دوشم
زب لعل می زنکین و او حرف که گویم ازین
مجلس خواهد سکین موات سکین و او و چنانچه
در نام **صالح** ای کرده یکجخت و حجب
غوی کام دل خویش از لب جانان جوی که در
هر وصال خجوب ترا هر حرف که گو
زایش بهمان گوی و تواند بود که طبعی

卷之四

[illegible]

ریخت در انگشت اکنون بنیت چشم را در
 پیش آن و در حین نگاه آید در نظر
 و بعد است غلال هر یک چنانکه در **آدم** **یا** **دکار** **ز** **ن**
 و اصل بر خوردن بخاطر در نمی آید مگر
 شود و در دست یکت بیکت آرزو دارم مقصود
 با تمیز تحلیل لفظ آرزوست و بعد است غلال
 چنانکه در **آدم** **یا** **دکار** **ز** **ن**
 اعتبار کرد چون خواست با خلایق و هر
 اشکار کرد و چنانکه در **آدم** **یا** **دکار** **ز** **ن**
 فرستاده روزی بنده و دیگر بنده
 برورین بنده و دیگر بنده و مقصود با تحلیل
 تحلیل لفظ روز است و چنانکه در **آدم** **یا** **دکار** **ز** **ن**
 که با این از شوق زوین **آدم** **یا** **دکار** **ز** **ن**

نقطه کند تحلیلی نیست
از نقطه شک در نقطه
یکجا شود و نقطه هم
از و بند سبب هاند
در چشم که این نوشته
نور هم نبند و بش
واله که در است در
نظر آید معصوم است
جو یا بد (۲۲)
نقطه نقطه در
بهره و در بند
و در دو که حال
عین نقطه است
بروزی که است
نقطه با آنده و خورده
نقطه و
و خدای تحلیلی
یکجا بی خدای
قدم که یکجا
قدم که خدای
بود که خدای
رده شود و هم (۲۳)

کبار را سخت کم نابرت کل کرده و جان نامکمل
 بدست خود بقتل رساند چنانچه در هم **نوبت**
 گاه پرستی از دلم کای ز جان ماه من ویرانه
 نه نه است آن و چنانچه در هم **بسی** عشق
 جان را از جوری کاه دور **دست** از دور بخوابد
 و چنانچه در هم **نوری** بر عشق از دست برکت
 کردنی عاقبت **دست** نابرکت است از نوازی عاقبت
 و چنانچه در هم **نهی** مدنی از مدعی عشق نگار
 و دست نه نهان ولی نه دست کار **مضد**
 تا نیکو بخند **نقد** عشقت و چنانچه در هم **نهی**
 تا ج **سلطانی** که آن از نیست کوهرش چو
 جلیست و بعدم است **قتل** یعنی چنانچه در هم
نهی در من ضعیف نیست و میزند اگر

و نیز در سوره تکوین
یعنی یکی از سوره ها
بجمله اولی که است
وی جمله دوم که است
وی و جمله سوم که است
ای که در جمله چهارم
است و این جمله را به
نقطه آن مقدم

و نیز در سوره تکوین
یعنی یکی از سوره ها
بجمله اولی که است
وی جمله دوم که است
وی و جمله سوم که است
ای که در جمله چهارم
است و این جمله را به
نقطه آن مقدم

فردوس و دلو که می
استقامت یابد هر
چیز به خواهر بود
نام شد حکام
یعنی احمد قلی بیگی
پادشاه ایران
خواجه نصیر

فصل اول در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چنانچه در **آدم** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
ست **نور** در پیشانی نه اورا باطن است
برادر کرب مشبه است و بعدم استقلال
بعضی چنانچه در **آدم** **باب دوم** کجاست که در عین
فرسودگی و نطفه کند منتش و سیم
چون من بعمادت دل آید چه شود و نطفش نماید
آنچه باشد مقصود و چنانکه در **آدم** **باب اول**
از روی برورد و آن باشد چاره **فنا**
عیش **کس** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند

در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

خطا است غافل گشتی مرکب یافت
که متضمن حصول **آدم** مقصود است و چنانچه
در **آدم** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
ای شیخ به برزم می پرستان بنکر بکن **در وین** مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
کس نکانی پس زان بایش **آدم** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
بنکر پوشید غافل که غافل گشتی مرکب یافت و چنانچه
در **آدم** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
کجاست که با هم می گزیند **آدم** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
کجاست که با هم می گزیند **آدم** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
کجاست که با هم می گزیند **آدم** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
کجاست که با هم می گزیند **آدم** **باب اول** کجاست که با هم می گزیند

در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند

در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند
در وین مرد عاشق در غمت بکشا بنار می بزم
بر دل کشیدنش **باب اول** کجاست که با هم می گزیند

والمؤمنون هم الذين آمنوا بالله ورسوله وهم الذين آمنوا بالله ورسوله وهم الذين آمنوا بالله ورسوله

[illegible]

شماره اول و دوم و سوم
چهارم و پنجم و ششم
هفتم و هشتم و نهم
دهم و یازدهم و دوازدهم
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
شانزدهم و هجدهم و نوزدهم
بیستم و بیست و یکم و بیست و دو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آنچه در این سبب است و مانند آنست
نشد و بجز این سبب سبب سبب
رمانت است و چنانکه در سبب
میل آن ببری زاده کنی و نه بر او حدت پیدا کنی و گو
سوق دل نکات ز حدت دور است و در دوستی
از این بی حدت دور است و چنانکه در سبب
نظمی الله جور سید حسین سیدی که در حدت
و چنانکه در سبب سبب سبب سبب سبب
خودند از آن نشان ترازی این و غیره بحکم
چنانکه در سبب سبب سبب سبب سبب
بوستان خاک خوش زو چاک وین جمله را ای دو
پوشیده نماند که دامن چهار لفظ خاک خوش و زو
چاک بطریق متداوله که گفته چون کجوف را می بیند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کرد و خار و خور و چار حاصل شود و از آن هم
مقصود و شایسته که تبدیل منضم کنایت باشد
چنانکه در سبب **نویان** امروزه حال بودگان
رنگش **نور** بر حسن و لان کنونی کند نظر
بکه خست ز عشق یار و لهائینی کان ماه نمود و خوش
را نوع و ذکر بهین طریق است این سها با سبب
بهلول چون در شب عبید آن است سبب اندام
از بام نمود و بروی غنیمت فرام باروی همش
تمام دیدم ابرو ماه نوا تمام و بدند تمام و چنانکه
در سبب **رجب** و انانوان ماوک جور و کین **طی**
کو پیای از آن به حسین و چنانکه در سبب **حسن**
میش ای نیکو ترک حدیث عقل کن یا اول ما
حسری ز شاد و از می نقل کن و چنانکه در سبب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

کرمی است ساقی
بدریل باد صحرای
چرخه دارد آفتاب
است که در روی
نقشه بند خون
ساقی از حرفی کز
خونش زینت بر
مندی که در خون
دانی گفت صبا گفت بیهوش

مانند که کل فی ترکیب یافته و بلفظ سانی که لایق
 و دست اماند کرده شده و کاف که سابق است
 یعنی شکر بوده است که فی در بینات مثبت است
 که بر بس چیزی که بر بالای مثل فی سانی باشد
 حرف با مت که بلفظ بتدل می باید و بت
 علی بتدل بقرن در صورت حرف کتبی نویسی
 از وجوه وجودی که در چنانچه در **هم** **شکری** **برو**
 از لب شکر جو دندان گرفت آن نایزین
 بر دهن سوسوی دلی لب که دید است این
 چنین از لب شکر چون دندان گرفته شود ما
 بقا لفظها شکر شود و چنانکه در **هم** **فصحی** و ادیب
 آن سانی را پند که اندر دهن هر کس جوهر کل
 از ناز خند **از** **خند** جو بند بخت انوش

هرگاه از لب شکر شکرین است
 دندان گرفت شود شکرین
 هرگاه لفظ بر لب در طرف یا
 بشود

هرگاه بختی بجا شود فصیح
 هرگاه بر گوشه آید در کف است
 که زنده و سببش آید چون
 بتبدیل یا بلفظ فصیح شود

انوش کرده بر گوشه بر وز دو سر پیش
 انگشت و چنانچه در **هم** **بر سر** **راش**
 منم باید ویدهای در فشان **آن** نه از بالای درها
 که شکر دهن کتان **بر** بالای دو نقطه چون
 گوشه میرا در از کفر کشندی بتبدیل باید وید
 و چنانچه در **هم** **نفس** بنیش پنهان در دندان
 بر لب با کسر **آن** چنانچه بنیشش ای سر
 قدسیم **بر** پوشیده مانده که لفظ بنیش داده
 ام واقع شده که بر بعضی لغات در و
 مضع و کسول می پیوند و این معای است
 بطریق رتن و ثن و منع باشد با تفرق
 خاص با **مکتب** گفتیم بر هم میشت در انگ
 پیش **یار** **یار** یک وصال شد آن در

از سر سبب موقوف واحد اعتبار
 کرده هرگاه لفظ بر بالای دو نقطه
 گوشه آن که است در از کفر کشندی
 می تبدیل یا بدین و در میرا جوید

نقطه بنیش که پنهان و پندار نیست
 جو نقطه بر و سر و پند آید لب
 بنیش کسین اول است دندان
 با در بر و بر و مع

هرگاه لفظ مار با لفظ یک وصال شود
 در دهی او نقطه های بی است
 شود یعنی ساقط یا بدین

شمار در تبدیل درین مستجاب بر حق علی رقی
 و فتح باسم **نور** صوفی که بتوبه بود از هم شکست
 بر تافت بود از ره عیش عشق **نور** شد
 بنیان صافی می هست **نور** که بر عالی که بود پخته
 چنان **نور** و نواید بود که این محاسبی بر عقل
 شدن لفظ باشد چنانکه در اسم **نور** یا بود
 شکر و خط و دشت که بکن از طرف
 زمین رسید بر رخ مجسمه ای جان کم کش
 آن سه راه که کون خاوی و بد در کن است
 لفظ پر کشش که در حس فین میست
 چون کوماه و افق شود آن نوشته را و از کون
 بنکر نه لفظ شمع توان خواند و چنانکه در اسم
بدر آن که زنجیر ندارد سباسب بخت و کر

اگر که از لفظ نور شده صافی می کشین است
 بخت بر شرب نهان باشد و آخر او که
 و ال است چون حال باشد که پخته شدن
 بود و ال تبدیل یا به بری مع می

برنج چو در ملک تبت بود که است
 بر رخ فر که است لفظ سیم باشد
 نشین کش میست که تا کش و در
 و از کون بنکر شد بوجو دایه ۱۲۳

و کر از اسم از روی میانس بر دم زمانه دار
 کون می خوانند ز باجاست پریشانی بعضی بنام
 انظار که از بختل زمانه بجهول پوسته چون و از کون
 خوانده شود چون بی وی بی تبدیل خواهد نیست
 و ش که عمل تبدیل بواسطه رقم نمندی باشد
 چنانچه در اسم **ایوب** نشنا و پیش بار
 سیمین قدم پخته ز رسم هفت است
 به پا پخته شده نماید که لفظ سرب که از تصفیه
 عفت حصول یافت و دو حرف پخته شود
 عین و راست چون را می بیند رقم کشش
 خواهد بود و ش که بد کسبی بر سبب جک
 حرفی باشد چنانکه در اسم **بن** عینای دل
 ریش من خسته جگر که جلد و اسم شرح بود

بر رسم زمانه یعنی بر تحریف زمانه
 رهاست نه و از کون بخوان که که
 نه و از کون پخته میشود بر ماحول
 شود پریشانی بعضی گفته بعضی
 لفظ هر بار پیش آن که در بعضی لفظ
 قلب باشد برام بجهول آید

از شش و الف خواسته و از پیش بار
 یا که ای شده که به رسم هفت یعنی
 با تحقیق هفت که در سبب پخته است
 که عفت به پخته شده باشد یعنی خود
 رقم کشش نماید و خود را بدین شکل ۶
 نماید که و است ایوب شود و ۴

از غدا چیس از ده کرده
 بود که بروی باشد کف دست
 خا باشد و شب لام
 از ده کرده عت بلی
 و از روزی چست
 نماز که لام بلیان
 روی بودند بلیان روز
 قرین کف دست است
 روی بدل استبدال خود
 یافت مقصود وجود و بد
 زلف والی از ده کرده
 و از دست الف هر که
 و هر که دست خبر باشد
 و از شود و زلف ثانی
 لام از ده کرده از لام
 آنچه که باشد چون قط
 شود لام بالف استبدان

[illegible]

از آن که در
دوره ساسانیان
در ایران و هند
و چین و یونان
و روم و مصر
و قسطنطنیه
و باستان

و چنانچه در اسم **خالد** زبان که آن سیمین
 سبیل نامیده برسمن. مانده بین نامی و پس
 زبان خال بر طرفی و بین. از خال و ال چون
 مجن نام مانده آنچه خال مبینی و لاله کنده و ال
 بر انت که فقط است بحال استبداله و ال
اعمال کتبیه است است تفضیل و تفضیل
 و نسبیه و تلمیه و ترادف و اشتراک
 و کنایه و تعقیف و استعاره و تشبیه
 حسابی. تفضیل و تفضیل عبارت از است که حرف
 که حصول آن مقصود باشد بعضی از آن یا تمام آن
 بخرج مذکور شود و جمیع از تعریفات منسبت کردن
 تفضیل عبارت از امرا و ال است و تفضیل عبارت
 با مرثانی و تفضیل مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد

مانده بین نامی و پس
 خال بر طرفی و بین
 زبان که آن سیمین
 تفضیل و تفضیل
 مقصود از آن
 حاصل است

چنانچه مانده که
 عبارت علی باشد
 و علی اول تحلیل باشد
 یعنی لفظ علی شود و بعد
 یعنی فی الف و ا و ج و د

باشد چنانچه در اسم **علاء** و پس از آنش دل هر دو
 علم شد به بد اندیشی **مستم** و چنانچه در اسم **زید**
 ز فریادین کشت کردون و در کون که خواهر بدین
 لغت کزیا و کردون. و چنانچه در اسم **عادل**
 رسی که از آن رسی بر سر نعل جان بشود
 عشق و دل کو است بران. در باب که با دیده
 تر همراه دل شاهد و ره گشته عیان و چنانچه
 در اسم **تقی** هر چند که فی جبات باقی باشد خور
 زنی مدانی باشد چنانچه در کتبی که متوزر
 از آنش دل شرب سانی باشد. و **مستند**
 آنچه بی وسیله تحلیل شد چنانچه در اسم **حام**
 من بدر راه آن نه بیدار و صباح و شام بیان
 ریخته با و چنانکه در اسم **ادویه** آب است

چنانچه مانده که
 عبارت علی باشد
 و علی اول تحلیل باشد
 یعنی لفظ علی شود و بعد
 یعنی فی الف و ا و ج و د
 چنانچه مانده که
 عبارت علی باشد
 و علی اول تحلیل باشد
 یعنی لفظ علی شود و بعد
 یعنی فی الف و ا و ج و د
 چنانچه مانده که
 عبارت علی باشد
 و علی اول تحلیل باشد
 یعنی لفظ علی شود و بعد
 یعنی فی الف و ا و ج و د

چنانچه مانده که
 عبارت علی باشد
 و علی اول تحلیل باشد
 یعنی لفظ علی شود و بعد
 یعنی فی الف و ا و ج و د

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

الترتيب در یک مقام اندراج یافته بوجهی
از وجوه تبیین پذیرد چنانچه در اسم
ششم آنکه بود ز شوق او شعله آتش آید
نام لطیف او چو جان مست درون تن قدوس
طریق شاید که تبیین در ضمن اصلاح اسم کجاست
و سکون حصول بپزند و چنانچه در اسم **هفتم**
هر دروغی که در دل دهم زین **مست**
زخم پیکان شکاری تو بر دل **بور** و **تواند**
بود که مجموع حروف دو اسم محسوس بیکدیگر
محل اندراج باید و بجهتی هر اسمی از ماسوی اش
گرفته شود چنانکه در اسم **امام** **دین** من بیان
ورود و غم زار و کشت از جور و کین از میان
یکی این سو یکی آنسو **تسبیح** عبارت

از زخم پیکان شکاری
که در دل دهم زین مست
از دهنده یعنی لفظ
تو در دل خود که دال است
بر دو اسم بود آید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

از است که از اسم صرف سعی خواهد بود
سعی اسم را و و نمایند اما **ششم** اول چنانچه
در اسم **در ویش** سبزه از نو پرده می سازد
در **ست** با پوشش روی و کشت خود
کشت **و شاد** که حصول سعی حریفی
بواسطه حال میانی باشد چنانچه در اسم **صاعد**
این آیه که است **کبر اعظم** و **ارم** کف است
از دریای سعی **و کلام** و چنانچه در اسم **میر**
در ازل آن نام نامی بود و در **ی** ش **هول** و **هیر**
پنهان داشت از اقاقت کرد و **شکار**
و چنانکه در اسم **فخی** چون بخواهد بنا آواز نی **بشنو**
نی این نفس **خسین** وی و چنانچه در اسم
ادهم در **م** زده زلفش چو **منان** کشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

و گوید در هم رفته شد آنچه حاصل بود و چنانچه
در اسم **امان** جانان نظری بنام توانی چه خوشست
بر سجدن حال خسته جانان ای درد من
شسته گریه بشنی بر گوشه دیده و دم
رنانی چه خوشست **و کما باشد که هم در خبر**
تینه و جگر کند و زان مستیات خواهند چنانچه
در اسم **مقصود** من هم از ناخوشی شومش بچگون
اتفاق گشته هر زول خوش و چنانچه در اسم
بچی کو آه برای از دل غمت کش کواش دل
علم کرد و در بر کش کوهن دل کرم بچون از دین
کوارن بیکر در با آتش **قسم دوم** که از کتابت
بمستی است و ازاده ام چنانچه در اسم **فیه**
بفصد جان و دل نماند رنج کنی رنج جو

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

ماه بیای منو و ماه و ششی و چنانکه در اسم
کما و کافی پروانه راز منع باغششی و چنانچه
که سوخت بود غایت خوشی و چنانکه در اسم
فانی ناخندم ایچ سر ره بنمای روزم
هم چون شب سیه بنمای **از و چو هست**
صفا از آن بخت بدست نادرش زلف روی
نه بنمای **و چنانکه در اسم** **لوری** ز و ما
که آن بی قد و روی یار ماست رست آخر
کی بودی وجه خویشش روست **از**
حروف آنچه بی الف و ب است و آن است
و تواند بود که از چند حرف که در یک محل اندام
بافته باشد از هر یک اسم خوانند و از این
اسامی بایکدیگر جاری را و نمایند که افاده حصول

نوشته

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

این کتاب در بیان معانی و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال

مقصود کند چنانچه در اسم **صدر و قر** از نام دو
 جان بسیار آرم. صبا بر کوی یک یک حرف
 از آن نام پویشیده ماند که اگر حرف و نقطه
 صبا بر چون اسمی آن خواهند اراده وانی الف
 بارانی توان بود و اگر این معنی را در او نماید
 و درین طریقی شاید عاریتی که از
 اسمانی حرف حاصل شود متضمن ترکیب باشد
 چنانچه در اسم **ابن** ای شیخ کازیفین بود
 شک را بسیار نامنی بجان اندک را پویشید
 مانند زنده تریشتری آخر کوی که تمام دیدم یک
 از نقطه شتری حرف آخر پویشیده شود و شری
 بماند و چون از مجموع حروف آن اسم خوانندین
 پیشین حاصل شود و باراده ترکیب کلمه پیش

این کتاب در بیان معانی و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال

این کتاب در بیان معانی و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال

پیشین مقصود و کج فعل بودند و پسین
 فتم است این معنی با هم **بشیر** ماسی که کشن
 از عوایب باشد. پویشیده مراد و دیده جان
 باشد هر که که هلال ابرویش بنماید هر کوش
 تمام از عوایب باشد و جامع هر دو قسم نیست
 این مثال در اسم **صادق** وصف تو و رای نام آجا
 آید کس نیست که هر چه حق این باب آید العباد
 تو صدق را که بر نوبند کج حرف ز صدق
 القاب آید **عظیم** عبارت از نشان و اذن
 یا پیشتر که در محل مشهور بطور باشد یا کوی
 چنانکه بکلام فارسی تمیز حسن از عیال
 یا زیده اراده نمایند چنانکه در اسم **فانی** خلق جهان
 بد عابد بار هر طرف از فاکه خون می شمار

این کتاب در بیان معانی و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال و احوال

یک حرف از نقطه
 و اسمی صواب است
 از اسم اراده کرد
 و القاب عظیم است
 یعنی هر که که القاب
 را می بیند آن القاب
 را باشد آن شود
 از و مرسته کاره
 مع

پوشیده خانه
که از آن مسکن
کاف و از تیر اف
و دم خلیج
و مرگ و کرب
و مجروحان
باشد که در

بانه که در است ۳۴
آن عبد الله افشاری
عبد الوارث و کاه
بند حاصل شود و از
تکلیف تبدیل
یعنی ثبوت اولی لفظ
فانده تبدیل یافته

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

با همه کلمات آخر و اولش او با کل بسیار آخر
 بی روی تو ملتفت نداریم که آن باشد ز برای دیدن
 چون خار آخر از کجیل ملتفت بقاطع حرف تا اول
 شود که در و مرادش را است و چنانکه در اسم **اوم**
 دور از تو چه گویت چنانم با در و فداوم است
 چنانم از در و واخواسته شده و از ما آب که
 از ملاحظه آن آبادم کبیر می پیوندد و چنانچه
 در اسم **اوددی** زین پیش در پرده رنند
 بر روی کوه و سه باد آرد و چنانچه در اسم **امام**
 نام صاحب عربین شهره مند ز کبیر بار بار
 است که پوشیده نماید که از معنی نامی به بعض
 مفرقات تکریر با حصول یافته و چنانکه در اسم **معین**
 و ما دم فست از ایند خوان ستم راه پای نماید

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

بی نمایند حد کرم را و چنانچه در اسم **مهدی** مرا
 از سه چنان شیرین بکام است **بیت**
 شهید وی آخر تمام است و چنانکه در اسم
علی هر کس چون بکاک در آن بت چکل
 افکند خویش را زهر و زهر بافت دل **مشایک**
 حصول لفظ مذکور بتبیر حرکت باشد چنانکه
 در اسم **امام** گرفته رشت چن را ز هول و خشن
 بود حرکت نخل و پیای از آن و چنانچه در اسم **مبین**
 بجان آمد دل از غم همچو بزمین کس که از رضا
 می وصلت چشم دل را و هدایت کس پوشیده نماید
 که بعضی از امثال مرادف که مذکور شد عمل نشد
 را معنی بود و مثال است ترک بی از آنکه در معنی
 باشد این معاست در اسم **علی** بارب از رفت

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در بیان
 دل و دماغ و دین و دنیا
 و در بیان دل و دماغ و دین و دنیا
 و در بیان دل و دماغ و دین و دنیا

دل پر نوزان عالی مقام مت عین کب
 باقیش از بدنام **کتابت** و آن بر دو قسم است
 قسم اول ایراد نفیست و ایراد و نقد دیگر بود
 نقدی که موجب نقد مراد باشد و نقد مذکور را
 آن وضع کرده باشد چنانکه در اسم **موسی**
 و کچه زلف است از آن زلف طلب ای دل
 غمزه اسباب طرب چپیزی که زلف از آن
 محبوبت و چنانکه در اسم **مهر** انکه هست از
 بیش روز بر وزم **مهر** جویم است که
 زیر قدش عالم **مهر** و چنانکه در اسم **سر زنی**
 قوی غم خورای **مهر** را در کوچه عاشقی در آ
 سر دانه مرغ که است عاشق کل علا است
 باکی بنویسد اگر نیاید دانه و چنانکه در اسم **قیام** و لا

چهارم

پوشیده خانه که از عین
 کعبه تان عین است و
 باقی اول نقد کعبه تان
 یافته یعنی مثل که است
 و از و مراد واری از
 بر نام هم
 پوشیده خانه که از عین
 از آن است دوست و از
 زلف دیگر هم از و مراد
 و از و مراد و از و مراد

در این کتاب که در بیان
 دل و دماغ و دین و دنیا
 و در بیان دل و دماغ و دین و دنیا
 و در بیان دل و دماغ و دین و دنیا

در این کتاب که در بیان
 دل و دماغ و دین و دنیا
 و در بیان دل و دماغ و دین و دنیا
 و در بیان دل و دماغ و دین و دنیا

و لا ووری از کار و بار جهان به و زمان هر چه
 باشد رخ و سبزه آن به **انچه** و زمان است
 و چنانچه در اسم **بهمن** و رو که نوید و صل شد و بر
چند غمزه دل شد ز بر و زبر **چند**
 کو بخت اجل که شد دل از زنده بکیم بی آن رخ
 ماه چاره سیر **چند** و چنانچه در اسم
سبب چنانچه می توان کران چنانچه
 زیر این بکشد ز بر جد **چند** **انچه** از غمزه
 در لوی **چند** سر شک **چند** **چند** و چنانچه
 در اسم **عرب** خوشا توجه اهل نظر بر راه عدم
 بجالت نظر از بکر و بر کشیده قدم پوشیده
 نمائند که آت نظر ذکر نیست و چشم از راه
 شده و چنانچه در اسم **حام** کر **چند**

در این کتاب که در بیان
 دل و دماغ و دین و دنیا
 و در بیان دل و دماغ و دین و دنیا
 و در بیان دل و دماغ و دین و دنیا

پوشیده خانه که از عین
 کعبه تان عین است و
 باقی اول نقد کعبه تان
 یافته یعنی مثل که است
 و از و مراد واری از
 بر نام هم
 پوشیده خانه که از عین
 از آن است دوست و از
 زلف دیگر هم از و مراد
 و از و مراد و از و مراد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين

در باب ت ای سیم بدن بیکره نظری بر من
و منته فکن بیکره سر شک را کان در با
اید اقطار عقل بر دامن و درین مسامحه
از کان کبر سر شک چشم مراد است که
از اجنای نقطهای او بر قطار بطریق انصال الف
بجود پویه **فسم دوم** ذکر لطیفیت ورا
لفظی ویکری در واسطه معنی بی آنکه دلاله اول
بر ثانی بطریق تسبیح و تبلیغ باشد یا لفظ باشد
موضوع له اول بود چنانکه در **اسم سیف الله**
آن مدبر جور خود آید و انهم وین من
و فای فیما بد و انهم از پیش زجا نموده حال
باجیکه نماید و انهم زلف که با عباد لام از کسی
اراد شده چون محو کردن جسم جفا در محو

اول سیم بدن بیکره نظری بر من
و منته فکن بیکره سر شک را کان در با
اید اقطار عقل بر دامن و درین مسامحه
از کان کبر سر شک چشم مراد است که
از اجنای نقطهای او بر قطار بطریق انصال الف
بجود پویه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين

معراج اول سنا دبا و است ثانیاً بلطف مای
تغیر یافته و چنانکه در **اسم جبر الله** بود و
چنگ تیر انداز را در **اسم** که سیر جویی
سازد بر کان راست بر ابر و سینه آن
چنگ جورا کان بر تیر آمد عکس آن خواست
و چنانچه در **اسم عیدی** چون نه عارضی کرد
قد کوز نشود نه مانده نباشد بخود و
از اول لفظ تا که تحلیل حصول یافته لفظ الی خواسته
شده که مراد است او است و چنانکه در **اسم**
شاه ظیل کنش در بخت کل و با **اسم**
خاطر دیده در شاخ کل خویش مراد است
و چنانچه در **اسم عصمت** خانه بینم سوز و
سخت زانش اول جوانی کی **فسم** حجت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين
وآل بيته الطيبين
الطاهرين
الذين هم
أئمة المرسلين

مراد از خانه بیت است که چون نیم سوز دوم
ماند و چنانچه در اسم **نقی** و **ظیر** چهره
افشان شد چو از خون دل مد پاره ام **نقطه**
اشک یعنی رگین بر رخسار دوم و از **نقطه**
اشک که سر است سنی رگین شود و یک
نقطه و نیم ماند از نیم **نقطه** سر و لون و **نقطه**
که چون یک **نقطه** بان ملاحظه کرده شود **نقطه** تن
حصول یابد و در اسم **ظیر** از نیم **نقطه** با طاق
چون سه سده و در **رگین** سر و در اسم **مر**
از **نقطه** ام یا است و چنانچه **سافر**
می گذران خطا **سافر** ز خاک پای دوست
جای **سافر** خویش را خاک قدم سازد چو است
از جای **سافر** که نمایا بکنایت حصول یافته که

این عبارت از آنست هر خواننده شده و
 و چنانچه در اتم **بوعلی** در میان بونه خایه
 سوخت زار نه بته کل کر نماید بیش بار و
 چنانچه در اتم **عادل** آن سر و کر و دل
 خون ز کل اندامی اوست **اجان** حسته
 بی مری و خود گامی اوست **بی** مهر گویش
 و لام منت **از** خوش نه دلارامی اوست
 و چنانچه در اتم **سکین** نسبت ساده
 رخاں جله با چشم کفتم **در** میان هر یکی یافتم
 و کم کردم **و** چنانچه در اتم **بکر** هست نایب
 غم محبوب زار و غم زده **آنچه** بی مشغول
 پیدل و برسم زده **و** چنانچه در اتم **سراج**
سراج بران در بعد خاک **ری** اگر چه

حکایت در این نظر است
 چون در این نظر نیست
 شود در این نظر نیست
 و از این نظر نیست
 شود در این نظر نیست
 چنانچه در این نظر نیست
 و این بار که در این نظر نیست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تا جداری نداری و چنانچه در امم بدر علی که همان
جدل بود بد پشد و آن علم طلب کن که بوی
کوی سرف علم میر هرگز بی کوشش مدر
نباشد پشد و پشده مانده که جبارت شد
بی کوی بی نقطه نقطه باشد از مدرسه ساوفا
و کوشه مدرسه که میم است بحرف بی تریل
یافته و چنانکه در امم **شیخ** کوهه هر در که در دکن
یکه او نشان کرد و آن لغوی مرا و خود برادر **سرا**
از غوامی بریا در آمدت و از سر او خو
بر او درون حصول کوشش بر بالا و چنانچه در امم
شی نذر و کوب شکم سعادت ای پری
بکر بروی ماه کوه و سازش سوی وی بنکر
و چنانچه در امم **قل** هر بد هر و شده که جان هم

مکانه نقطه شده در وی
نمودار نقطه است بچین
نشان کند شین شود
مکانه دل ماکا است
بانتبار یعنی بر یکم است
در نیمه دوم او خود را
کود است یعنی نقطه بر بالا
آورده ام

از روی ماه باعتبار
شیرین از ده کرده
و سایر معنی و است
مکانه تبدیل یا چوبی
وی که بایست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و سایش آدیب و اجل کند از بایش از جای
که اهل عقد آخر است شفته ولی بت
جایش نقطه ولی شفته که مرا و از آن لفظ
لید است چون کسر را بر جای خود بند و بیا
خا هربت و چنانکه در امم **لفظ** مست
بر روی طبق ماه بجای مانده چرخ میزد
چو افطار کند بر خوانش و چنانکه در امم **سرا**
تا کی بدل نویسه شکس منفی هر دم کند از روی
از بوالهوسی وانی تو که دل چه پسز فیت
از و تا کنسی آخر برادی رنسی وانی تو
که دل چه پسز فیت که مذکور گشته و مرا و
اراده کرده و چنانچه در امم **جیدی** زنگل جیش
چه کوشی بین او در زان سر و چه کوشی

مکانه بر روی لفظ
کوه است ماه باشد که
لاست نشاند و مکانه
نیز و زده افطار کند
روزش بر روی افطار
روزی و از روی و زده
روزی مانده مکانه جیش
بی که فیت است چنانچه
پوشیده مانده که در شکل
خود خود اراده کرده
و از دین نوشته و قول
او که گفته است پس بگوید
یعنی پیش از آنکه گفت
مکانه و قول او که گفته است
او در زان سر و چه کوشی
وی خوشی گفت مکانه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است

در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است

در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است

و از قبل کتاب یعنی از کتب معتبره این طریق شاید که
اشارت بختی و کشتن عبارت باشد با خلاف
معنی چنانچه در اسم **بارون** در آنچه در صفت این
پرغم **بارون** خوش نشان می نماید از بی هم
یکبار لفظ نشان درون خود را نموده و بار دیگر
درون نشان نموده یعنی درون و از لفظ شده
و چنانکه در اسم **شریف** از بی یکبار نموده و در این
آخر از ناو ک نوای بدیش از ناو ک
لفظ الف را داده کرده و چنانکه در اسم **امین**
انکس که رسد بجام و عام الفاش آفاق گرفته
نام با اگر امش نامش بفلک رسیده و کشته
ز شوق بکاره **فزون** سوزش جبار نامی
و چنانکه در اسم **میراث** ای نمک تر است با رقیبان

خود

در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است

خود و انفسی بهایش جبار نامی که روی کنی
با **دشت** پنهان بگره پی هم دل پنهان کرده و چنانکه
در اسم **باربار** است ره عشق که در وی در هم
بی با سر کی کشته عبارت از بی **بار** و چنانکه در اسم
الف از سر و بر پا و لعل لک ناگاسته و در هم
و این بیایی از کبر است یکبار از لفظ واکه یکبار
و این حاصل شده الم مراد است و نمایا و این
بجرف عین بعضی تفرقات تبدیل یافته و چنانکه در
اسم **ایثار** طاق ابروی تقود و آنچه خوشست
و این ممر رفت مشکا چه خوشست و چنانکه در
اسم **شعب** و چه چو نیکو باند و نرسیده از یکبار
از بی هم دیدن **خسر** جانب چار و **اول** از کوه
دیده حاصل شد تبدیل **خسر** او بجرف باد ازین صفت

در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است

در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است

در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است
در این کتاب که از کتب معتبره است

مضمون مراد است و دوم اشارت بتبدیل جن و
 بحرف یا و نین از معنی اول است و چنانکه در
 اسم **خمر** خط چوبی بکمران سبزها برآمد و کمراره
 از روی دشت **خمر** از پشم بز بدشتان و زینند
 پوشیده گشت **خمر** ماده هم هست که از گزله
 بز بدشتان و اسقاط حریف و آل معصوم و حصول
 یافته و چنانکه در اسم **خمر** صد ششم بر جان
 ای جان فرزند و زپی سم در دبی پایان فرا و چنانکه
 در اسم **خمر** شمع در بنم آن جفته صنم ترک سر می نماید
 از بی سم **خمر** چنانکه در اسم **خمر** دی انگوبان زهره
 جبین میگفت احوال دل زار جزین میگفت کفتم
 سوخته بایر دل زار ز و خنده کن نیز جزین میگفت
 و چنانکه در اسم **خمر** ناهجوه و در لباس خ

خوبی مردم بر یکی سر و پایان ره محنت و شرم
 خوش بر سر راه آید و پوشیده خوش خوش و لاله
 سر و پای بکمرانی هم یک نوبت سر و پای گنو
 مقب شده واه نون بشد و باران سر و
 پای گنو و مراد است که در آن داخل شده
 دین و راد صناع اول حصول یافته و چنانکه
 در اسم **خمر** چوبت از گزله بر کل کلاله صورت
 شد و سبیل بر و لاله پوشیده نماد که از گزله
 سبیل بل حصول یافته و گزله لاله از لاله ساخته شد
 و **خمر** که معنوی را دو بار را ده کرده باشند
 هر بابیشی دیگر سناد نمایند عادت زار گزله
 سبت بر یک منی دیگر داشته باشد یا سر
 چنانکه در اسم **خمر** خواهد فتا و پیش از خورشید

خوش بر سر راه آید و پوشیده خوش خوش و لاله
 سر و پای بکمرانی هم یک نوبت سر و پای گنو
 مقب شده واه نون بشد و باران سر و
 پای گنو و مراد است که در آن داخل شده
 دین و راد صناع اول حصول یافته و چنانکه
 در اسم **خمر** چوبت از گزله بر کل کلاله صورت
 شد و سبیل بر و لاله پوشیده نماد که از گزله
 سبیل بل حصول یافته و گزله لاله از لاله ساخته شد
 و **خمر** که معنوی را دو بار را ده کرده باشند
 هر بابیشی دیگر سناد نمایند عادت زار گزله
 سبت بر یک منی دیگر داشته باشد یا سر
 چنانکه در اسم **خمر** خواهد فتا و پیش از خورشید

توئی که قوی علیک است
یعنی قوی که هیچ
سین است بدین
بسم که روانی دون
از لفظ یارن خانه بد
با بد جانکه در صورت
اون یار بدین روزم
را در که در خود بوسه
و بس شوخا که لفظ
تو بوسه بوسه کرد
و از بوسه جا در بس
دی اراده خود ۴۴

و چنانچه در اسم **اوهی** یا **یارسان** گفته اند که از چنانچه در
 پیشتر **توحی** گفته اند چو یاران **پیشتر** در مصر

تاریخ افغانستان
جلد اول

پوشید و اما نه که در لفظ
و بهیچیک در لفظ است
شست یعنی تبدیلی است
مقطعه اول دیگر است
شست یعنی استخوان است

تعلیمی اقدار
تعلیمی اقدار



Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

در اسم **میرزا شاه غریب** عقل و دانش مهینک
پیش شاه و غریب و ز غریب آمد تخیل و غریب
پیش او چو روزگوشیده ماند که حرف پیش
لفظ باشد که شاه و دل عبارت از آن است بلفظ
مبفرد که بتخیل حصول یافته بدل گشته و لفظ
مبفردش حاصل شده و هرگز نیز بدل یافته
لفظ فرود اشارت بآلت و حصول باقی اسم که مقصود
بانتیل است ماده آن **فایده** است و **نواذ** بود که
اشارت بیکدیگر عبادت نمایند زیاده از دو بار باقی است
معنی اسم از آنکه اختلاف نسبت بعضی باشد میسر
و چنانچه در اسم **باشی** را نمایانی گرفتارند
راه از پیش و پس **پیش** مانعی چند **پس** جانب
آن یار و پس و چنانچه در اسم **حسام** انش که پیش

چرخ تحلیل یافت
 و خنده روی در کشاده و قول او که گفته
 بعضی صورت ترکیب خامه آید بیکه و غیب است
 بعضی و شکر کند و خامه آید بیکه و غیب است
 که بعضی خنده است و خامه آید بیکه و غیب است
 یکبار پیش می آید و خامه آید بیکه و غیب است
 پیش لفظ که میم است که سالی غایت و رویه
 ای باشد یعنی تبدیل که رویه است و غیب است
 یا بهر روی و یکبار پیش و خامه آید بیکه و غیب است
 و ای که پیش است و خامه آید بیکه و غیب است
 شعر و یکبار پیش ای یعنی و لفظ غیب است
 میم است و ای که پیش است
 آن که در کتب دیده
 و حفظ خوان که روی
 که آن حکم کرده بر آن
 یا بهر روی و خامه آید بیکه و غیب است
 و آنکه در کتب دیده
 و آنکه در کتب دیده
 آن که در کتب دیده
 است ۱۲

نمیشد کردون کفتم با و سخن از دل پر خون
گفتم ز حال من اندکی چو آن یار شریف
بگشایم و دوباره افزون گفتم عبارت
بگشایم و دوباره افزون گفته شده یعنی بار
اول حرف اول لفظ دوم بگشایم بافته عبارت
بگشایم حاصل شده و دوم عبارت اول
با فاصله از لفظ گشایم **و** عبارت
ششم و لفظ گشایم حاصل یافته و چنانچه در
اسم **حکیم** می بینیم از این روی همچون گمان فوس
و تنگی بر اوج خورشید عیان از شرم
تو ووش ماه بوزار ابر و دم و دوسه بار نیم
ابر و پنهان یکبار از ابر و حاجب اراوه شده
که چون بینی کم شود خامانده و در بار نیم ابر و پنهان

اولاً در دوا چهار شده
یعنی چار و نه و اسقاط
شده که اول سه نذر
ماند و از دوا عین
و ثانیاً چار نذر که اسقاط
نما شده و عین اسقاط چار
از دوا اسقاط یافته بی ماند
و دوا از دواست و ثالثاً
نقطه نامد نما شده و عین
نامی او تبدیل یافته چار
و دوا از دوا اول است

یعنی نیم لفظ اب که الف مایه و از آن یک سر است
 و پنهان بود و **کر** باز از لفظ نیم تون است و با
و توان بود که همان نوع که مکرر بطریق و دوبار مکرر
 شد و زیاده از دو بار در نیمه نیمه
 هر بار بشی و یک رست دهند چنانچه در اسم
عبد الله آن فی که ز خاک درو شدند مالان
 شد سبز و بخار عشق بر لب میان **بش** از دو
 جو چاره افتاده و زیاده ناچار و کماله همان
 لفظ رزو و چاره افتاده و زیاده که لفظ چاره باشد
 و لفظ مایه یک ناچار شده که کلامی
 و یک و چنانچه در اسم **ولیس** که کشتی است
 یکا چون **بش** دو تا مایه طبعه فصحی
 و چنانچه در اسم **برهان شاه** آه پر شده

و توان بود که همان نوع که مکرر بطریق و دوبار مکرر شد و زیاده از دو بار در نیمه نیمه هر بار بشی و یک رست دهند چنانچه در اسم عبد الله آن فی که ز خاک درو شدند مالان شد سبز و بخار عشق بر لب میان بش از دو جو چاره افتاده و زیاده ناچار و کماله همان لفظ رزو و چاره افتاده و زیاده که لفظ چاره باشد و لفظ مایه یک ناچار شده که کلامی و یک و چنانچه در اسم ولیس که کشتی است یکا چون بش دو تا مایه طبعه فصحی و چنانچه در اسم برهان شاه آه پر شده

و توان بود که همان نوع که مکرر بطریق و دوبار مکرر شد و زیاده از دو بار در نیمه نیمه هر بار بشی و یک رست دهند چنانچه در اسم عبد الله آن فی که ز خاک درو شدند مالان شد سبز و بخار عشق بر لب میان بش از دو جو چاره افتاده و زیاده ناچار و کماله همان لفظ رزو و چاره افتاده و زیاده که لفظ چاره باشد و لفظ مایه یک ناچار شده که کلامی و یک و چنانچه در اسم ولیس که کشتی است یکا چون بش دو تا مایه طبعه فصحی و چنانچه در اسم برهان شاه آه پر شده

شراره نشان که در آن کوی عاشقان ز
 جگر **بش** گفته آن شراره را دیده ما
 خورشید روی تو یک **بش** شراره دیده
 یعنی پیش را را دیده و سرف بی حال شد
 مثل لفظ پیش که تحلیل حاصل شده آن نیز شراره
 یعنی شیر لفظ را را دیده و عبارت زبان کج
 پیوسته ماه خورشید روی که لفظ ساه باشد
 نیز شراره را دیده یعنی نغمه و چنانچه در
 اسم **رنگی** در پیش رخت که لاله شده از
 سر برکت کلی کی بناید ای دوست و چنانچه در اسم
عبد اول بهر مایه و ز از خیل تان ماه چهره
 اول بنماید روی دلش بچهره و چنانچه
 در اسم **برهان** دیده را چون زلف و حال آخر یکی خورشید

و توان بود که همان نوع که مکرر بطریق و دوبار مکرر شد و زیاده از دو بار در نیمه نیمه هر بار بشی و یک رست دهند چنانچه در اسم عبد الله آن فی که ز خاک درو شدند مالان شد سبز و بخار عشق بر لب میان بش از دو جو چاره افتاده و زیاده ناچار و کماله همان لفظ رزو و چاره افتاده و زیاده که لفظ چاره باشد و لفظ مایه یک ناچار شده که کلامی و یک و چنانچه در اسم ولیس که کشتی است یکا چون بش دو تا مایه طبعه فصحی و چنانچه در اسم برهان شاه آه پر شده

و توان بود که همان نوع که مکرر بطریق و دوبار مکرر شد و زیاده از دو بار در نیمه نیمه هر بار بشی و یک رست دهند چنانچه در اسم عبد الله آن فی که ز خاک درو شدند مالان شد سبز و بخار عشق بر لب میان بش از دو جو چاره افتاده و زیاده ناچار و کماله همان لفظ رزو و چاره افتاده و زیاده که لفظ چاره باشد و لفظ مایه یک ناچار شده که کلامی و یک و چنانچه در اسم ولیس که کشتی است یکا چون بش دو تا مایه طبعه فصحی و چنانچه در اسم برهان شاه آه پر شده

کلمه مرکب
 بی پایان خوش است
 یعنی که کس نیست
 از نقطه شست بی پایان
 باشد که در پیش بی پایان
 باشد یعنی بی پایان
 باشد بر بی پایان
 سین بی پایان باشد
 یعنی بین بی پایان
 باشد سی و اند و اند
 لام را ده کرده و در
 که نقطه بی پایان باشد
 یعنی نقطه بی پایان
 باشد و بی پایان
 بی و بی پایان
 باشد که بی پایان
 باشد که بی پایان
 باشد که بی پایان

و نشانی نمانده و بدروشن میشود از خط خوش
 پوشیده مانده که از نقطه دیده زلف و فال و حرف
 یکی گفته شده زلف یکی باشد ال اول ساقط
 شود و فال یکی باشد حرف با باشد و حرف آخر
 یکی باشد با با ف تبدیل باید و نقطه بر ا ب ج ه و ز
 و چنانکه در اسم **شبه** نماند بر توم بر جان خوش
 مرکب از شست بی پایان خوش **ش** هر حرف
 از نقطه شست بی پایان گفته شده و حرف اول
 بی پایان است یعنی بی پایان و حرف بیست
 و حرف دوم که بین مفعول اراده کننده خوبی
 پایان شود کسی مانند و حرف آخر بی پایان است
 یعنی بی پایان است و چنانکه در اسم **علاء**
شاه خاک روشن بود ز شرف تاج سرور

سروران با خویش دیده خاک روشن
 چو دیگران لفظ با که خودش دیده باشد حاصل
 و از لفظ هر حرف را در گفته شده حرف آخر و که خاک
 روشن شارت بان است دل است یعنی میان است
 که حاصل آن لفظ شده باشد و حرف اول دل است
 یعنی لفظ دل تبدیل یافته و شده شده و حرف با که لفظ
 و سرور است و است یعنی مغرب گشته و
 و شاه بکول پوسته و چنانکه در اسم **عمر شاه** خوام
 که زور و دل خود کم گویم و ز شادی وصل با تو هر دم
 گویم **م** که بجدید است چون در دل **س** که ز شادی
 اندکی ز غم غم گویم پوشیده مانده که لفظ غم و در
 و شاه که بجدید اعتبار کرده شده که اول بار از لفظ
 ص بجدید سرور است و از آن لفظ خوش

با خویش دیده گفته
 یعنی لفظ با خویش
 و یعنی با بی سرور
 لفظ با تبدیل باید لفظ
 خوشی در دل است
 یعنی لفظ که سرور و دل گفته
 و آن است تبدیل با که روشن
 بی که بجدید یعنی مانده لفظ خوش
 غم که بجدید که شین است دل باشد
 لفظ است و لفظ یعنی میان که سرور
 در با جدید است باشد که بجدید شود
 یعنی اندر جدید و دیگران یعنی شادی خوش
 که است ز شادی سرور و درگاه زان
 حال کرد و دل باشد یعنی تبدیل باید
 که است بی جدید لفظ اول عا و ز شادی
 است یعنی که شود و درگاه زان
 بجدید شده مانده و شود یعنی تغییر کرد
 یعنی شاه با با شود و بی تغییر کرد
 شاه و اندکی از سرور در راه سرور
 غم که است بجدید
 هم دوم گفته شود

و در این کتاب که در بیان
 و در این کتاب که در بیان
 و در این کتاب که در بیان
 و در این کتاب که در بیان
 و در این کتاب که در بیان
 و در این کتاب که در بیان
 و در این کتاب که در بیان
 و در این کتاب که در بیان

شد و در بار دوم حرف دال و بعد از آن حرف
 حا و چنانچه در اسم **حسره** مت بحسری که
 یک چشم و غم و کرم آرد و بر چهره هر دم سیاه
 از خون جگر پوشیده نمائند که از بحسره بار آورده
 تحلیف لفظ بگیرند و حرف با و را ساقط شده
 یعنی حرف بی چون حرف دانه و عبارت
 بگیرند نسبت به کج چشم نیز بطریق تحلیف است یعنی هم بی
 مثل حرف رایت و لفظ بگیرند نسبت به هم ظاهر است
 و چنانچه در اسم **شاهی** تا چند بود و با ده ما
 خون جگر عیش و طرب از جهان برافکند و کمر
 کوبی که نمائند رسم ساقی باقی در خنایه و صاف قدح نیز
 و کمر پوشیده نمائند که بقیه لفظ ساقی در خنایه
 و صاف قدح باقی نمائند و در یک معنی و کمر پوشیده

پوشیده نمائند
 ساقی شاقی در
 و گفته لفظ شاقی در
 خنایه و صاف قدح
 و بی نمائند و کمر پوشیده
 شاقی باقی نمائند و خنایه
 حاضر شده و در خنایه
 و باقی نمائند و کمر پوشیده
 و در خنایه و صاف
 بجز در یک معنی
 و باقی نمائند و کمر پوشیده
 و باقی نمائند و کمر پوشیده
 و باقی نمائند و کمر پوشیده
 و باقی نمائند و کمر پوشیده

پوشیده نمائند که صاف قدح باقی نمائند یعنی قاف
 لفظی ساقط شده و در این **مسما** معنوی عبارتی
 پنج نوبت ملاحظه کرده شده چنانچه در اسم **صدرا**
 چرخ از شهر آمده است بر کوه اکبر صبح که بنمود
 بر بالا و کمر صبح بخیر و مهر و مهر پوشیده نمائند که
 بلفظ بر و صد و نوبت و مهر و مهر اشارت کرده شده
 هر یک از اینها بالا نموده و لفظ بر بالا نموده یعنی
 حرف بی ساقط شده و لفظ صد بالا نموده و به معنی
 تقدیم و تبرک که مراد از و الف است بالا نموده
 یعنی بلفظ لا اتصال یافته و صبح بالا نموده و او
 هم یعنی اتصال یافته بلفظ لا و لفظ ص با بالا نموده
 یعنی حرف اول خود را نموده و **و از قبیل**
 کمال جتن با مصطلحات ارباب صنایع و علوم چنانچه

پوشیده فام کرده اند
خوشیدین ازاده
کرده و از شال او
غین و زین الف
برگاه الف آخر یاد کرد
غین است الف شود و
از خوشیدین خوشید و
از خوشیدین و زین
نزدیک شود و زین کرد
و که کرد از دل بیرون
درین و زین و زین
یا درین و زین و زین

در این کتاب که در علم
تجربیه و عملیه
در این کتاب که در علم
تجربیه و عملیه

کتابخانه خانہ دار کا حصہ
لیکھنے والی یادداشت

پاشید فایده که
 از خود و کان
 سیر جوی
 دو فایده که
 یعنی که
 بر کش که
 است تبدیل
 فایده که
 مقدر که
 که دو عالم
 چنین باشد که
 با سرش که
 پست که
 است شرق
 هر دو
 از یک
 بر چای که

چیزی که در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است
و در این کتاب مذکور است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چشید و فاکه دادند
 و غما کی است یکی
 و کاره بر دل مایه
 عاقت باعتبار غی
 نقطه کشید و اجین
 ماهین اراده کرده
 اعتباری و قول او
 گرفته قد و درست
 یعنی لغو نقطه و تبدیل
 یا به و در مق
 چشید و فاکه دادند
 نقطه بنمائی
 بر و کین است شب
 زیم شود و کاره
 خلی یافته در نقطه علی
 شب که لام است تبدیل
 یا به بنقطه هم است
 آخر و عالی عار فان
 عار فان تکلیلی یا قبه عا
 و عار فان عا و عا
 و عار فان تجد تبدیل
 عار فان در فاعل شود

بهتر باشد که شود آن بی کوه **سوم** در کوه
 کون سار شود محل نرفت نقطه **سوم** است که چون
 با عدم نقطه بی بد و طریق ممکن شود کم بطل و هم چون
 نوشته اند از آن بی جمله سیدی می توان خواند و
 جامع هر دو قسم وضعی و جعلی این معانیست در **سوم**
علا آری کم در میان سخن یار و پذیر چون نیست
 هرگز از اغیار خوزه **سوم** و چنانچه در **سوم**
شیخ علی آمد من چهره بر قطره **سوم** و **سوم**
 در او سوال کردم از وی **سوم** استار با چقیف
 بود چون گفت بقیف و **سوم** و چنانچه در **سوم**
سوم ز چست **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
 نشاند است ز دندانهای شانه در آن **سوم** و چنانچه در **سوم**
سوم سوختن و **سوم** از غم جانان **سوم**

پوشیده و نامرک
 یک کنار از اغیار
 الفست ساقط شود
 و یک کنار دیگر است
 تحلیل یافته یعنی شانه
 که بابت از اغیار
 باید بی که است غلا
 شود که گاه خویش
 و نقطه است گرفته شود
 پوشیده و نامرک
 سوسه و دور کرده
 که در وی استار
 باشد که نقطه است
 می شود و قول او
 که گفته چون گفت یعنی
 گفت تحیف جوی است بی
 بقیف در **سوم** او
 جوی که باشد **سوم**
 پوشیده و نامرک
 دندانهای و شانه
 زدن که است و شانه
 تحلیل یافته یعنی شانه
 و هم در آن بی نقطه
 و در **سوم** و **سوم**

پوشیده و نامرک
 دندانهای و شانه
 زدن که است و شانه
 تحلیل یافته یعنی شانه
 و هم در آن بی نقطه
 و در **سوم** و **سوم**

شد در **سوم** کار ما **سوم** **سوم**
 پوشیده و نامرک از **سوم** کار ما **سوم** **سوم**
 بنا بر شدت او درین فن و مثال **سوم** محل نرفت
 شی باشد که صلاحیت آن داشته باشد که **سوم**
 شود این محاسبات در **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
 ما را بر مدارای **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
سوم کون می نازنین **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
 در باره و از او از کون **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
 چون **سوم** و چنانکه در **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
 از **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
 نهایت **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
 آید الف **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**
 صورت با وی نماید **سوم** **سوم** **سوم** **سوم**

پوشیده و نامرک
 دندانهای و شانه
 زدن که است و شانه
 تحلیل یافته یعنی شانه
 و هم در آن بی نقطه
 و در **سوم** و **سوم**

پوشیده و نامرک
 نقطه و نامرک
 سوسه و دور کرده
 و نقطه استار
 و باقی ترکیب و اغیار
 کار او چنانکه گفته
 در او که در **سوم**
 شربت او درین
 فن یعنی دان که
 دان است خوش است
 پوشیده و نامرک
 تفرای شک و
 بود از قطره که نقطه
 بر این شک و بیار
 و از در کون
 چون در کون
 بشکری **سوم**
 درین بیات شود

پسندیده و گاه که از
 و هلاک یکی گاه
 نقطه هلاک از ده
 کرده و یکی در نون
 و گاه نقطه هلاک
 یک شب باشد یعنی
 یک لام برود و چون
 یک لام باشد هلاک
 ماند و یا در نون
 تحلیل یافته یعنی
 و در نقطه هلاک
 بی بود که یا در
 باشد یعنی یا در
 زنده باشد و نقطه
 و است و است
 یعنی و او و نقطه
 هلاک باشد هم و یکی که در نون

بوشید و نماند که
لفظ نشان نماند
یعنی از حق نماند
و نهایی می باشد
مطلب که نماند
ساقط شود و نماند
ماند و سرگردانی
تحلیل یافته یعنی
از فی یابی نشان
سرگردانی که است
زیر که بر سر فی
مشابست بها
شاه وجود دید

برشید و نماند که
رسولی کل او
در دود کرده با
عقبار و رود
یکدیگر تحلیل
یافته و در یک
نیز که در یک است

[illegible]

چون شبیه باشد که در
کاه رخسار از پیش
مکرر شده اگر وقت
اول زردی
تخلیل یا لایق
سودن رخسار
دارد که زردی
مقدود باشد که
سوزن شود و
مراود و اف
نوبت دوم سودن
رخسار از پیش
مستطاب زردی
بوده از پیش
درگاه از لفظ
دید و نیستن
که برست و دید شود
پوشیده فاند که قو
یا قه یمنی چه
خود بود که در
تدو و در او
الف و خورشید
که در او زردی
خود بود که در

در چند معانی شبیه یافت و این شده چنانچه در ام
این آتش برای افتاده بر بر آسمان آتش
سرب پای او ندادی از زمین برداشتی و چنانچه
در ام **در** شب شفقنی یافت خراب از نشان
پای آن و بسرب پای سودن رخسار زردی
بر نشان نکرده چنانچه در ام **بخت** سار ووش منقوی
خونی برای کاش کردن جنتی دره از آن زردی
نخوش نقد بر میل تا یف حاصل شده که معقود و بقیل
و چنانچه در ام **س** کسی را بجای خط سبز
س و برکت سبز است بر طرف جو
چنانچه در ام **س** نداشت در مس من آن هم
من خود را و خورشید هم و بر من معقود
ببقیل حصول لفظ قد است و چنانچه در ام **صفات** طه

چون شبیه باشد که در
کاه رخسار از پیش
مکرر شده اگر وقت
اول زردی
تخلیل یا لایق
سودن رخسار
دارد که زردی
مقدود باشد که
سوزن شود و
مراود و اف
نوبت دوم سودن
رخسار از پیش
مستطاب زردی
بوده از پیش
درگاه از لفظ
دید و نیستن
که برست و دید شود
پوشیده فاند که قو
یا قه یمنی چه
خود بود که در
تدو و در او
الف و خورشید
که در او زردی
خود بود که در

چون شبیه باشد که در
کاه رخسار از پیش
مکرر شده اگر وقت
اول زردی
تخلیل یا لایق
سودن رخسار
دارد که زردی
مقدود باشد که
سوزن شود و
مراود و اف
نوبت دوم سودن
رخسار از پیش
مستطاب زردی
بوده از پیش
درگاه از لفظ
دید و نیستن
که برست و دید شود
پوشیده فاند که قو
یا قه یمنی چه
خود بود که در
تدو و در او
الف و خورشید
که در او زردی
خود بود که در

مشاطه جز لفظ شبیه بر من کشود و بر جنت رویت
رغم قدر نموده از صف زردی و دیدم آتش از
بر چهره چو قال مثل نامت آتش و درین معنی
شبیه هم و دولت زلف و چنانچه در ام
نجد خیال بر روی او کرد و اف و دل شده ظاهر
مراود و زلف صفت بقیل ناه نواختن معقود و بقیل
که تبقیه حاصل شده و شبیه جگن بین چنانچه
در ام **س** یول غم این و آن که نری چه
رو از در آن بدوست آری چه شود ای دره
سکرشته اگر دیده خویش بر جابت افتاب و
چه شود معقود و بقیل لفظ آره است که تبقیه
حصول یافت و شبیه بصاد و چنانچه در ام **محت**
نوشش چون بر گرفته کاسته هم از زمین کرده

چون شبیه باشد که در
کاه رخسار از پیش
مکرر شده اگر وقت
اول زردی
تخلیل یا لایق
سودن رخسار
دارد که زردی
مقدود باشد که
سوزن شود و
مراود و اف
نوبت دوم سودن
رخسار از پیش
مستطاب زردی
بوده از پیش
درگاه از لفظ
دید و نیستن
که برست و دید شود
پوشیده فاند که قو
یا قه یمنی چه
خود بود که در
تدو و در او
الف و خورشید
که در او زردی
خود بود که در

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

شان و شاید که ای که حاصل شده باشد آن اسم
بطریق حساب اسم و در کتب و چنانچه در اسم **خشی**
تا پیاپی نام کفتم احسن تر تا با فم نام و کردن
نقد نام جاننده از حاصل اسم حرف اختیار
که کمتر از دو بیت و دو از کلام است اسم غیب
اراده شده که مصراع ثانی اشارت است
بطریق حساب محمول آن و مقصود باینکه است
اسلوب ای آن عبارت از ذکر اسم عددی
لغز و لاله بر حرف معین باری آن چنانچه
چنانچه در اسم **دین** آورده ام لاله که بر روی
کردن در شش چنانچه بیرون کل داشت با شاد
یها و بر برده و روی کشت و ده رفت و دیگر بیرون
مقصود باینکه لفظ صفت است که از کلام رفت بتجربه حصول

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

حصول یافته و چنانچه در اسم **خشی** اینست هرگز
نیار و آنکه فرخته فال **بش** زلف و در و آن
بش که آید بی نشان **بش** درین مسما به تبدیل
اولی که زلف **بش** و مقصود الف حاصل شد
و لفظ **بش** به تبدیل حرف اول **بش** و مقصود او شده
که از آن با سر او است و چنانچه در اسم **فخ** پس
از عمری رسید این ناوانرا از **فخ** و **فخ** و **فخ**
انرا و چنانچه در اسم **آبل** بر دل واجب است که
از **فخ** است و مانده بعد ما و دل چه گوشت و چنانچه
در اسم **تاج** زنجیر سینه بشویم نقش نام غیر نام
تر از سینه تنی کشت یا بی از وی نام و چنانچه
در اسم **سج** از خبر وصال از حضرت دوست
جانانی فراق دیده خاک ره او است از وی

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

نشان بود و آن خوشتر است این سروده که
نخ نمی نماید و گوشت حوت اول سروده که های
منقوع نماید سروده شود و چنانکه در **اسم شکر**
پرسید از صاحب اکوئی را که هست این خاک کوی
مسره او هم کجا که هست و چنانکه در **اسم خضج**
رخی خاکبای سگ دوت وید ترش از بخت
نقشه و سید و چنانکه در **اسم عین** بر قدم
چون ندری رخساری **اسم زجه** پای کل خوش
ایر باری و چنانکه در **اسم الف** برگ کل و چه خود کند
اینها **اسم** از سوی کلینی بکار و چنانکه در **اسم**
کافی حق باین تمام بارخ یا همچنان هست
و پسر صد بار از عشق پارس هر دو عشرین
و چنانکه در **اسم سزه** از می رخ مهرش نگر

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

کفر فخر و خوی امانه شده است افتاب اری
و چنانکه در **اسم صف** سوای دل در عاشقی باشد
ز چگون پسر نقد و فاما مذ او بنود و نماید و کر
و چنانکه در **اسم لالا** از آن که در این سنه دل معیت
جلال گوید مد سید دل بنو خان جلا کر بشنوی این
بند زبان خراسی کرده چار چونند حالانت و لا
پوشیده فاما که لفظ پسند جا ملان و لفظ ولا
چون هر دو بی وال باشند بهمان حرکات و ملکان
چنانکه لان لا حاصل شده **اسم بصری** آن
عبارت است از ذکر احوال و اوصاف عدوی
و اراده آن عدو چنانکه در **اسم امام** ولد از نقاب
از رخ نمکش نکند و اندر دل مانای اش نکند
مقصود با تمثیل لفظ مات و چنانکه در **اسم خرمین**

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

سبیل هر يك من آنك روح گردون **مغت**
 طاق و بدم چشم نام دور خون پوشیده نما
 که از اول لغت طاق که الف و جم و زنی است
 چون از سر خیزیم هم او را ده نماید و جمع و
 کل خون داخل شود اسم مقصود بکسول پیوندد
 و چنانچه در اسم **مغت** از عاشقان غم زده
 سه واک بر و بار جای غمیت که غمیت نکند
 و چنانچه در اسم **قاسم** سه تاره چو رخت شک
 از که در این کار رخت او از عبارت نده نشاء
 چون نقطه های شین رخت شود سدس تاره بکسول
 پیوندد که مقصود بالیقین است و چنانچه در اسم **هود**
 و بده را غیر از شمار غم زده باری بنود از عدد
 آنکه با شک خودن بجان نمود پوشیده

پوشیده ماند که از اول عدد لغت
 اول الف و دو و جم و زنی که از اول لغت
 که نام باشد سه تاره باشد و خون بند
 اشارت بابت
 پوشیده ماند که سدس تاره صد و یک
 که با باشد زیر یک سدس تاره است و یکی الف
 و از سر خیزیم او را ده نماید و جمع و
 و چون شک نقطه بکسول پیوندد

پوشیده ماند که از عدد با آنکه با نقطه های خودن
 برابر است چو دشمن است که یک رنج نقطه و
 شش رشتش و دیگر عدد چهار نقطه که با نقطه های
 عبارت خودن مساویست چه لفظ خودن را
 چهار نقطه است و چنانچه در اسم **صدیق** پسند
 از جنای دوست اشک سینه ریش از اعدا
 اگر نبود و در حقیقت کس را بشناسد از سر و رخ
 لفظ حقیقت آنکه عدد آن بی نقطه است و حرف
 فاق که عدد آن که لفظ صد است از نقطه عارت
 و حرف با که عدد آن ده است پس از این
 که در میان سه و دو قاف واقع شده و چنانچه
 در اسم **یحیی** مار که چنان کشیدن و محنت و سخت
 جندان طمع و قاف باشد از دست باخته

از عدد آنکه با نقطه خورشید
 بر روی پنج نقطه او هم پنج است یکی
 شش نقطه او هم شش است و پنج یک
 نقطه لفظ خودن چیست چنانچه
 لفظ چیست که با نقطه لفظ خودن
 یکسان و از اول گرفته اند

سبب رقی و آن عبارت است از اشارت
 به بعضی از ارقام هندسی بوجهی که ضمن انتقال
 بعدی که رقم برای آن عدد یقین یافته باشد پنج
 در اتم **غایت** شایان جهان را که کلام است چنان
 و اتم بار و ده کی بود ملک جات حاصل از اشیاء
 که است یکی بنمود و ذکر که باشدش و به ثبات از لفظ
 ارا و ده شان علی الریبه صرفی ساخت شود و ا
 و همانند برین شکل **۱۱۱۱** که رقم هزار
 و یازده است و چنانچه در اتم **نیم** از اتم شکل
 پیش آن سیم بدین **ع** نشان رقم زود صد کوه سخن
 با خنصر خوشن جده از و کران که در رقم اتم
 نون سیم **ن** از لفظ با خنصر نیمه با خنصر
 یعنی سه حرف با و ق و ن اما جدا ملاحظ کرده ارا ما سوا

اینست در تمام
 شده از یک
 است هرگاه

اینست در تمام
 شده از یک
 است هرگاه

ما سواي آن که دو الف و صرف است آنچه
 صلاحیت رقم بودن و دو الف است که صورت
 رقم یازده است و چنانچه در اتم **سبب** و نظام
 مبرم در میان کشیدیم نموده و ده که هر
 که و بیش همچون فلک یک شده و مقصود با یک
 شدن رقم و او از لفظ ده که باین وسیله هر
 در اتم عبارت است که در این
 با فلک **۱۱۱۱** که رقم هزار
 و یازده است و چنانچه در اتم **نیم** از اتم شکل
 پیش آن سیم بدین **ع** نشان رقم زود صد کوه سخن
 با خنصر خوشن جده از و کران که در رقم اتم
 نون سیم **ن** از لفظ با خنصر نیمه با خنصر
 یعنی سه حرف با و ق و ن اما جدا ملاحظ کرده ارا ما سوا

پوشید و خانه که سه ده که ده است
 در هر که کردن شود به نقیب شود
 این رقم را در هر که که رقم ده کرد
 با و ده ده به شود ده که ده است
 کردن بود و این سه ده که ده است
 این سه ده که ده است ده ده
 و ده ده که ده است ده ده

اینست در تمام
 شده از یک
 است هرگاه

بدت و بسیران این دل زار قیدی که نداشت
 دل اکنون پیدا کرده و چنانچه در **هم** رقیب افتاد
 و در از خاک پایش ز **هم** و مان کی تی آید جای
 و چنانچه در **هم** **خدا** او از بس حسر کلامی
 بس بود و خار خود خسته بر یک چاک وین را
 پوشیده ماند که از خسته خار باغ تبدیل یافته کجاست
 خار خود خسته اسارت بابت و بهر صفتی خوش
 دل الحاق کرده شده که چاک و اما ز که چار شده
 عبارت از آن است و چنانچه در **هم** **معین** گویم بنوام
 آن بت بسم اندام **در** در اوین بود خست نام
 و چنانچه در **هم** **شا** بن خسته که دو بود و از خاک
 درش شد ساکن در خشی که بود که زین **بار** که
 با و خاک این خوش صبد از زبر سر ساکن خوشی بود

پیش و خسته که کلاه دل زار که افت است
 بدت از آن است از خوشی که برین است
 ماند و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 باشد قد که و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 بد که در پیش لفظی دل زار و کلاه لفظی دل زار
 پیش و خسته که کلاه دل زار که افت است
 بدت از آن است از خوشی که برین است
 ماند و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 باشد قد که و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 بد که در پیش لفظی دل زار و کلاه لفظی دل زار
 پیش و خسته که کلاه دل زار که افت است
 بدت از آن است از خوشی که برین است
 ماند و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 باشد قد که و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 بد که در پیش لفظی دل زار و کلاه لفظی دل زار

در کز ترش و بالای سرش از زبر سر ساکن الف
 اراده شده و از بالای سر ساکن خرم که عکاس
 سکونت و عمل بالای سر ساکن و چنانچه در **هم**
ارشد آتی که ترا حسن سلم باشد چنانچه چونی و
 هم عالم باشد و در کز جان باشد چنانچه در **هم**
 شد نام تو قدر کم کم باشد و چنانچه در **هم** **منور** ووش
 از ششم بهاس خوش را ز ساخت کل **ک** گشادی
 بر **هم** بر افتاد انداخت کل و چنانچه در **هم**
ب در تی که بود زینت کوش آن مود را چنیت ب
 بجز دل کسره را در اوین من خسته خجالی
 بکال **ز** زبسته بود کال آخرش را پوشیده
 خانه که عبارت کل کال آخرش را ماده **هم** واقع شده
 که حصول **هم** ازین بسبب عجیب است بلاحظه لفظ کال

پیش و خسته که کلاه دل زار که افت است
 بدت از آن است از خوشی که برین است
 ماند و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 باشد قد که و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 بد که در پیش لفظی دل زار و کلاه لفظی دل زار

پیش و خسته که کلاه دل زار که افت است
 بدت از آن است از خوشی که برین است
 ماند و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 باشد قد که و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 بد که در پیش لفظی دل زار و کلاه لفظی دل زار

پیش و خسته که کلاه دل زار که افت است
 بدت از آن است از خوشی که برین است
 ماند و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 باشد قد که و مراد از وین و کلاه لفظی دل زار
 بد که در پیش لفظی دل زار و کلاه لفظی دل زار

زنی که سر او از آن بختی است و نفق
 بای چون جگر در کمالش داخل شود مقصود کمال
 بود و و چنانچه در آن **فل** ای و بستر او
 کج و هر ذات نوان ز در قلم مذ و بالای حب
 در نفس آرد در قلم پوشیده ماند که سر او ز
 زلف در قلم آوردن نوشتن است و از قافی
 و دخول در لفظ قلم و چنانکه در آن **لوا** بسته
 ام دل در فضای کوی او باشد کنون بسته
 جای که است از روضه جنت فروز و چنانچه در
نقی ای جای این دل عبده من جود و صفت
 همه بسندیده من آخوند بخت ناب در شبنی
 بین ارکانه بهر قدرت دیده من و چنانچه
 در آن **حب** بنال از دور دای فی و حب

از قاف خواست و از بالای حب
 در لفظ قلم و زنی که در قاف
 که دای است در قلم آوردن است
 است در قلم

پوشیده نزد که در کمال است
 خود را بخت قلم و در کمالی بند و نقای
 فقط کوی او بند و کشت و لفظ کوی
 و او به است کوی شد و کون کوی
 کاف لفظ کوی تبدیلی به بخت

پوشیده از کوی
 بقدر و در کمالی
 در شبنی کاف است
 در شبنی کاف است

جدائی که یار مردم و سمدرو مای و چنانکه در آن
بشر کرمی طلبی نوازده رست نشان مرو
 جانب در بر سر هر نشان کوبند بر استی بود
 زنده شهر سینه در برابر استی سینه بدن
 و چنانچه در آن **علی** از آن در مکی چسری در خوت
 شنبه خاک آن بر سر سوز است و چنانچه در آن
ابن کج کان باری آمد آن بر باز قمل کوی
 و آن و سر باز از قمل کوی میدان اراده
 یعنی لفظ دان میدان باشد و چنانچه در آن **امام**
 ای در دل شکسته تا از روی تو جان ز پا فاده ما
 خاک کوی نو و چنانچه در آن **عما** و بر ز بر خورشید
 اگر چه منزل مادی گرفت آنم آن چسری
 که بر بالا آمد جا گرفت پوشیده ماند که بنات

پوشیده از کوی
 بقدر و در کمالی
 در شبنی کاف است
 در شبنی کاف است

پوشیده از کوی
 بقدر و در کمالی
 در شبنی کاف است
 در شبنی کاف است

پوشیده از کوی
 بقدر و در کمالی
 در شبنی کاف است
 در شبنی کاف است

پوشیده از کوی
 بقدر و در کمالی
 در شبنی کاف است
 در شبنی کاف است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

1875

تاریخ احمدی
بیچ

ط

[illegible]

هم **برنج** چینی تیغ برکف واری اندم درین سبزه
و از صندل منعم و چنانچه در اتم **رب** من و از انعم
عنق نو اسباب حصو و زبر و زبر شده هر دوز
یکدیگر دور و از پنج این فم است این مثال در اتم
اقط بکر بوی ما و نوح من و نوح من و نوح من
فله صاحب و لان عصر عبارت نماز قصر است
با سقا و و حرف آخر که چه نماز قصر است که دور
آخر و اسقاط شود و چنانکه در اتم **ح** غف
که در اسوقن امون سم در خانه اول شعله بر آید
ع چون جسته شاربای آتش از دل بر
جود چون درون سوخت سم و چنانکه در اتم
در اتم **معدی** در دیده راست بین ارباب نظره
منبر از من روت بنود ماه و کرا حول چهار طفت

در اسم صمد اللہ بن ہر سوم بگویند کہ بسم بر روی
 رخساری بخندد و در سال زنا بکی خوانی
 بوشده ماند که اشارت شده بنگار لفظ صمد
 که از یکی همان عبارت او شده است کہ بخندد و در سال
 از مقام کس و زمین از دو و دوم بار صمد رسالت
 محفوظ اراده شده کہ حرف بین بین از مقام
 می یابد و چنانکہ در اسم **پری** در آید نشان ہر دم در زلف
 ولاری کہ بکشد چرخ ز می ز بیداری و بای و چنانکہ
 در اسم **فتح** آمد نوید وصل و امید است و بیدم کاشاید
 از رخسار دل نشاند و نیز ہم و چنانکہ در اسم **شیر**
 ساینده چہرہ چون ہم و خوشید ہر زمان ہر خاکساری او
 زنی ہم ملانان ہر او از گوار لفظ ملان اسقاط ہم
 از و تبدیل او بچار حسرت و ملان کہ می ماند مادہ

در اسم صمد اللہ بن ہر سوم بگویند کہ بسم بر روی
 رخساری بخندد و در سال زنا بکی خوانی
 بوشده ماند کہ اشارت شده بنگار لفظ صمد
 کہ از یکی همان عبارت او شده است کہ بخندد و در سال
 از مقام کس و زمین از دو و دوم بار صمد رسالت
 محفوظ اراده شده کہ حرف بین بین از مقام
 می یابد و چنانکہ در اسم **پری** در آید نشان ہر دم در زلف
 ولاری کہ بکشد چرخ ز می ز بیداری و بای و چنانکہ
 در اسم **فتح** آمد نوید وصل و امید است و بیدم کاشاید
 از رخسار دل نشاند و نیز ہم و چنانکہ در اسم **شیر**
 ساینده چہرہ چون ہم و خوشید ہر زمان ہر خاکساری او
 زنی ہم ملانان ہر او از گوار لفظ ملان اسقاط ہم
 از و تبدیل او بچار حسرت و ملان کہ می ماند مادہ

در اسم صمد اللہ بن ہر سوم بگویند کہ بسم بر روی
 رخساری بخندد و در سال زنا بکی خوانی
 بوشده ماند کہ اشارت شده بنگار لفظ صمد
 کہ از یکی همان عبارت او شده است کہ بخندد و در سال
 از مقام کس و زمین از دو و دوم بار صمد رسالت
 محفوظ اراده شده کہ حرف بین بین از مقام
 می یابد و چنانکہ در اسم **پری** در آید نشان ہر دم در زلف
 ولاری کہ بکشد چرخ ز می ز بیداری و بای و چنانکہ
 در اسم **فتح** آمد نوید وصل و امید است و بیدم کاشاید
 از رخسار دل نشاند و نیز ہم و چنانکہ در اسم **شیر**
 ساینده چہرہ چون ہم و خوشید ہر زمان ہر خاکساری او
 زنی ہم ملانان ہر او از گوار لفظ ملان اسقاط ہم
 از و تبدیل او بچار حسرت و ملان کہ می ماند مادہ

در اسم صمد اللہ بن ہر سوم بگویند کہ بسم بر روی
 رخساری بخندد و در سال زنا بکی خوانی
 بوشده ماند کہ اشارت شده بنگار لفظ صمد
 کہ از یکی همان عبارت او شده است کہ بخندد و در سال
 از مقام کس و زمین از دو و دوم بار صمد رسالت
 محفوظ اراده شده کہ حرف بین بین از مقام
 می یابد و چنانکہ در اسم **پری** در آید نشان ہر دم در زلف
 ولاری کہ بکشد چرخ ز می ز بیداری و بای و چنانکہ
 در اسم **فتح** آمد نوید وصل و امید است و بیدم کاشاید
 از رخسار دل نشاند و نیز ہم و چنانکہ در اسم **شیر**
 ساینده چہرہ چون ہم و خوشید ہر زمان ہر خاکساری او
 زنی ہم ملانان ہر او از گوار لفظ ملان اسقاط ہم
 از و تبدیل او بچار حسرت و ملان کہ می ماند مادہ

در اسم صمد اللہ بن ہر سوم بگویند کہ بسم بر روی
 رخساری بخندد و در سال زنا بکی خوانی
 بوشده ماند کہ اشارت شده بنگار لفظ صمد
 کہ از یکی همان عبارت او شده است کہ بخندد و در سال
 از مقام کس و زمین از دو و دوم بار صمد رسالت
 محفوظ اراده شده کہ حرف بین بین از مقام
 می یابد و چنانکہ در اسم **پری** در آید نشان ہر دم در زلف
 ولاری کہ بکشد چرخ ز می ز بیداری و بای و چنانکہ
 در اسم **فتح** آمد نوید وصل و امید است و بیدم کاشاید
 از رخسار دل نشاند و نیز ہم و چنانکہ در اسم **شیر**
 ساینده چہرہ چون ہم و خوشید ہر زمان ہر خاکساری او
 زنی ہم ملانان ہر او از گوار لفظ ملان اسقاط ہم
 از و تبدیل او بچار حسرت و ملان کہ می ماند مادہ

حصول اسم است و چنانکہ ہم **پری** و لہای ہم کہ
 بر آرد بدگوی کہ تم خور کار و و چنانکہ در اسم **زینل** ہم
 بدول من عیشہ است و حسنہ بدوین غلہ بر آتش او
 باد ہر دل کہ بود و بود و از زاری او ملان چہرہ
 سوخته باد از مال کہ بخیل حصول یافتہ آنچہ خانہ
 یعنی فلم از و اسقاط یافتہ و چنانکہ در اسم **پری**
 برکت ہر چہ خود آمد دمی من حاصل از تم من معذرت
 گفت مکن زک طعام و شراب قلت کفائی بکدی
 فی دمنہ و چنانکہ در اسم **جلال** کفتم کجاست جای عت
 ای بت جہل گفت آن صمسم دوبار ناچار دل
 و چنانکہ در اسم **زیر** ساندیم چہ حساب دبدہ کردید
 خواہم در وصل آن نہ تا با من ز بر سر دور ہوائی
 آغاہ در می کہ بود و بسم خواہم آغاہ اسم لفظ

در اسم صمد اللہ بن ہر سوم بگویند کہ بسم بر روی
 رخساری بخندد و در سال زنا بکی خوانی
 بوشده ماند کہ اشارت شده بنگار لفظ صمد
 کہ از یکی همان عبارت او شده است کہ بخندد و در سال
 از مقام کس و زمین از دو و دوم بار صمد رسالت
 محفوظ اراده شده کہ حرف بین بین از مقام
 می یابد و چنانکہ در اسم **پری** در آید نشان ہر دم در زلف
 ولاری کہ بکشد چرخ ز می ز بیداری و بای و چنانکہ
 در اسم **فتح** آمد نوید وصل و امید است و بیدم کاشاید
 از رخسار دل نشاند و نیز ہم و چنانکہ در اسم **شیر**
 ساینده چہرہ چون ہم و خوشید ہر زمان ہر خاکساری او
 زنی ہم ملانان ہر او از گوار لفظ ملان اسقاط ہم
 از و تبدیل او بچار حسرت و ملان کہ می ماند مادہ

در این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است

را بر سر تریب و لایه داشته باشد و قلب
چلی گوید اما قلب کل وضعی و چنانکه در اسم **حام**
از روضه تحت سر کوی توبه است و روضه
نظر بر روی توبه است گویند تحت آفتاب
نقطه است صد بار از آفتاب روی توبه است
و چنانکه در اسم **شبی** چون مه و خورشید در
حسب آن بت رعا خوش است که بر فراق
شما عشق رفت دل از جا خوش است و چنانکه در اسم
بنی کات نقد خط مبارکی فایده نکات
بر رخسار و چنانکه در اسم **سحاب** از شیل شکر
ای سبی فداست آفتاب گرفته را و عید و چنانکه
در اسم **واحد** ز تاب غنی سر با و دانه سوزد
که گشت در روضه بین چه در و جان کس است

در این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است

در این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است

در این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است

است و چنانکه در اسم **نام** با حسن مش توبه
قدم پایش چسبیده پای برسم و چنانکه در اسم
منصور ای دل گوش روضه برای نام هر دل
چو عاقبت بر آید شود تمام از لفظ روضه هر کس
از حروف مابین الطرفین علی التریب چون بر اول
خاکور قدم باید در حروف آخر سر مقدم شود و مقصود
کسب قبول شود و چنانکه در اسم **شریف** بهتر است
از هر دهم چهارده آن مابین سوی سر و وجه
و در خوش خیرین و چنانکه در اسم **حمو**
فصل جام یارین گزیده انعام اوست و شنبلی
پا بر سر جای با مانده چو در وقت **قلب** **بغی**
وضعی چنانکه در اسم **ایسر** ادم نه راه بیدلان
عسره ده یاد ما چون زلف حور بر سر

در این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است

در این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است
و این کتاب از کتب معتبره است

در این مثنوی آن بر دوگان و چنانکه در هم نور صغیفه
 که نوزد و بهار بر سر نشسته و نیت علم غنچه بخت
 و چنانکه در هم **آبل** آن نه که نماید بن عبد بروی
 بر چشم گویند و دوازده است که منقسم شده به پنج بخش
 شده با نظام آب بحسب لام و با نظام حروف
 که مقصود با تخیل است و چنانکه در هم **سم** دی حالی
 هم پیش نژای سبب بر بنوشت شده با سنگ بر رخ
 نقش علم مسکینه و خوانده می کردی نوازان فرسایش
 و سنگ که و چنانکه در هم **الح** کند بر لاف و قدش دل
 که بر سر دم و بر از نیش پایی به پیش قامت هم لام پیکار
 به پیش گفته شده یکبار یعنی تقدم و بار دیگر یعنی احدی
 صند و الف نیز برین قبل است چنانکه در هم **جای درویش**
 و در آن مثنوی نو که کشیدی دل و برین یک جو خوش رویت

در این مثنوی آن بر دوگان و چنانکه در هم نور صغیفه
 که نوزد و بهار بر سر نشسته و نیت علم غنچه بخت
 و چنانکه در هم آبل آن نه که نماید بن عبد بروی
 بر چشم گویند و دوازده است که منقسم شده به پنج بخش
 شده با نظام آب بحسب لام و با نظام حروف
 که مقصود با تخیل است و چنانکه در هم سم دی حالی
 هم پیش نژای سبب بر بنوشت شده با سنگ بر رخ
 نقش علم مسکینه و خوانده می کردی نوازان فرسایش
 و سنگ که و چنانکه در هم الح کند بر لاف و قدش دل
 که بر سر دم و بر از نیش پایی به پیش قامت هم لام پیکار
 به پیش گفته شده یکبار یعنی تقدم و بار دیگر یعنی احدی
 صند و الف نیز برین قبل است چنانکه در هم جای درویش
 و در آن مثنوی نو که کشیدی دل و برین یک جو خوش رویت

در این مثنوی آن بر دوگان و چنانکه در هم نور صغیفه
 که نوزد و بهار بر سر نشسته و نیت علم غنچه بخت
 و چنانکه در هم آبل آن نه که نماید بن عبد بروی
 بر چشم گویند و دوازده است که منقسم شده به پنج بخش
 شده با نظام آب بحسب لام و با نظام حروف
 که مقصود با تخیل است و چنانکه در هم سم دی حالی
 هم پیش نژای سبب بر بنوشت شده با سنگ بر رخ
 نقش علم مسکینه و خوانده می کردی نوازان فرسایش
 و سنگ که و چنانکه در هم الح کند بر لاف و قدش دل
 که بر سر دم و بر از نیش پایی به پیش قامت هم لام پیکار
 به پیش گفته شده یکبار یعنی تقدم و بار دیگر یعنی احدی
 صند و الف نیز برین قبل است چنانکه در هم جای درویش
 و در آن مثنوی نو که کشیدی دل و برین یک جو خوش رویت

عمارت روی زمین به شد جا و مقام در و برانش
 عالی دارد که آن نذر و سنگین و چنانکه در هم **بر**
 و آن زلف باشد چون کنایه سر دم از زلف
 کش و نه شانه ای طسره و صم بگوید که بدر آوری آن
 بخش آرد و ز کشت و خیزش سر با با هم و چنانکه
 در هم **امان** پس لباس از روی معنی و دامن کش
 کرده می زیرش نشان و بسکند انکاری و چنانکه
 در هم **صدر** از بندلی شمر بی یک حرف مختصر
 است از ویدر باران افانده و در یکس در
 از و در یکس کرب و چنانکه در هم **قرین** سر دی
 که چه در عیدی کشای دست و او هفت از زبانه
 رتی آن کن **شد بد و مخفی** است که حریف
 شده و سازند با شد بد از حرفی بنید از چنانکه

در این مثنوی آن بر دوگان و چنانکه در هم نور صغیفه
 که نوزد و بهار بر سر نشسته و نیت علم غنچه بخت
 و چنانکه در هم آبل آن نه که نماید بن عبد بروی
 بر چشم گویند و دوازده است که منقسم شده به پنج بخش
 شده با نظام آب بحسب لام و با نظام حروف
 که مقصود با تخیل است و چنانکه در هم سم دی حالی
 هم پیش نژای سبب بر بنوشت شده با سنگ بر رخ
 نقش علم مسکینه و خوانده می کردی نوازان فرسایش
 و سنگ که و چنانکه در هم الح کند بر لاف و قدش دل
 که بر سر دم و بر از نیش پایی به پیش قامت هم لام پیکار
 به پیش گفته شده یکبار یعنی تقدم و بار دیگر یعنی احدی
 صند و الف نیز برین قبل است چنانکه در هم جای درویش
 و در آن مثنوی نو که کشیدی دل و برین یک جو خوش رویت

برود و دیده دل و دست نهان در پشترتین فتنه
 شد از جیب و ارباب بر چهره چو نور مانده ازان
 در آن و چنانکه در اسم **عمره** ای دل کور شک
 رفت بار کوی گرفته است سکنین زنهار نه انگ
 بی نهایت که مرآت ساکن زمره مگو که بر زوبین باز
 از لفظ کوچه خیل یافته لفظ را ده شده و چنانکه در اسم **کبا**
 بخت یافت ملاوت تمام از لب او شیرین کام است
 دل مدام از لب او چون بادل عکس لب او گفته شود
 بسیار رسد اثر کلام از لب او چون با گفته شده
 و لفظ یا مراده شده و چنانکه در اسم **هر** هر زمان ای
 دل غنچه ده آغشته بخون با لبی از یار میخ در و کمر
 گشته فروزون و چنانکه در اسم **سه** چه آن پادشاه
 حسن که دلها بر بود و فود و دوی که زبونانش بود

پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ

پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ

پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ

پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ

مانده و هر طرف فی جوه کوز چون یکدگر گشته بخت
 افزون و چنانکه در اسم **جو** کبیل بخت آن نخل
 الطاف و نعم که ملک عم بس و روی گشته علم حسن
 از جود کی است کش خاص عم چون عام بر و طیف
 از کج نه کرم و تواند بود که در ستار است بکسول حصول
 چنان باشد که در ای از سما بود چو از جوه نقره
 نمایند با بقیع با آینه بید از نقره بکسول حصول
 و این نقره بر عمل از اعمال مسکات تواند بود چون بن
 صفا مستقر عمل قلب است بهم **نور** نام توبه پیش آمد
 بنده و مردم نظری درون دل بود و چنانکه در اسم
مرا و کل تازه رسد و رخسار است زینای لاله رخ
 یار مست و در هر دورنی که مینماید رقی از حسن آخر بنام
 دلداریست زین معما بوسه عمل تبدیل است بهم **نرخ**

پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ

پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ

پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ
 پوشیده و نهاده که هرگاه از لفظ

آنکه از نو مرید بنده بود از بندگی بنام تو خدای
 بود و چنانکه در اسم **درویش** در نام نوشتن هر
 باشد هر حرف از آن کتاب دیگر باشد آن نام که
 نسبت از فضل و کمال خدایش گرفته
 شود در باشد و چنانکه در اسم **بهمن** نتوانم ازین عشق
 گفتن هیچ زین نام بی توان نشان گفتن
 هیچ زین نام که بهر باین بهان تو نام که بگویم دینی توان
 گفتن هیچ **و سید** که این تفرق در هر کسی باشد
 که آن مرتب معنی حصول نام باشد چنانکه در اسم **مدر**
 از واسطه نام تو اول زار در آتش غم سوخت
 صد بار پوشیده نمائ که از هر کسی که واسطه حصول اسم است
 الف آتش است که آخر لفظ دل زار نماند بابت چون
 سوخته شود لفظ صد بار ماند صد بار بود بهشت که چنانکه

پوشیده زود که بی بندگی بنده باشد
 آن نام و آن لفظ از بندگی بنده باشد
 که در ریش خواهد بود شمر آه

پوشیده زود که بی بندگی بنده باشد
 که در لفظ دل زار نماند بابت
 که در ریش خواهد بود شمر آه

پوشیده زود که بی بندگی بنده باشد
 که در لفظ دل زار نماند بابت
 که در ریش خواهد بود شمر آه

چند در اسم **عیاش** باشد و آن حکایتی فرمودی
 لفظ که وی رعایتی فرمودی چون از مدف که هر نام خوش
ن جسم نشان عیاشی فرمودی و حصول اسم بطریق
 واسطه از صفات سما جاریت چنانکه در اسم معنی از
 مثل معلوم شد چنانکه اسم **نوشی** ای که بظرفیت در بابت
 فیض دل و جان زمان با اگر است از نام خوش بنده
 توانی یافت یکمتره نماید از تنش بی نماند چون
 نامی بخوشد که در توانیست یک لفظ نماید و توانی شود
 توانی حصول بپزند و چنانچه در اسم **قانی** کنش که جان
 مرید مانده نماید و ادبی دولت پائیده او حریف
 زنا و لا برآورد نامی سه نه تو بجا قدم بنده او از لفظ
 و نا و چون و او را بجای دال بنده و او شود و حصول
 بطریق واسطه نماید که نسب بمعنی جسم الله اسم باشد

پوشیده زود که بی بندگی بنده باشد
 واسطه اسم خوشد و لفظ نام عیاش
 عیاشیست و نشان او عیاشی پس
 نامی که عیاشی بخوشد و لفظ او باشد
 سکنین است که عیاشی خواهد بود از خوشد



چنانچه در ام **م** زبیر رسیدن بحر و نرفت
 برین نامه رفاقت خوش حسام ببار است اول
 از آن نام به که باشد بر و نیز ختم کلام
 در الفان من توبه طهه الشیخ توفیق
 من زیادت افضل المناجین
 ایام حسین و شایسته
 در ۱۰۵۸
 به بند اسفند محمودین
 ایام رب غفر لهما


پیشه و زاده که در اول کتاب است
 از سوی اینست به خط است با و در
 حال شود و در کتاب و در قلم که باشد که است

در دوم و از اینست
 به خط است با و در

پنج کوشش و خوشی
 به خط است با و در

به خط است با و در





بسم الله الرحمن الرحيم
 بیت قد فام از نام الله و م زدن
 باید زمان دار و نگاه از خاکستای الف است
 در لفظ الله هم خوانسته هرگاه بجهد شود فاسط
 یا به الرحمن بیت اول هم نماز اب و کر جسته
 از نمانش به و باید مکرر است تجلین یافته بین یکی گشت
 دل شود و قول او که گفته است نماز اب لفظ همان
 تجلین یافته بین محرم هم دل شود که مرجم کرده و آن

آن را لب باشد یعنی لب مرجم بری تبدیل به مرجمی
 از نمانش گفته و نون اراده نموده **الرحیم** و بج
 نمانش هر طرف و تری فشانند **ج** و فرج و حس و
 بخود بمانند **ب** یک طرف لفظ و بج که سمای وال است
 از و اسم اراده کرده هرگاه و تری بنفشانند یعنی
 حس فی اسطاط کند که سمای وال است و یک طرف
 و مکر که سمای جم است از و اسم اراده کرده و تری بنفشانند
 یعنی لفظ بنفشانند از و معتد و مجبول پیوند **و الکف**
 و روی کا و روه سوی وی که از کرده پنهان در
 کج نشاند **و** در و یک تجلین و ترکیب یافته یعنی
 و رو که الم است یک آورده و قول او که گفته است
 سوی وی که از عینی بار اسطاط کن **الله** **مس**
 خانی بی اول و بی آخر است **مصر** و بر جمله

هرگاه در ترقی یا بهر جهت برین اسم بر خا خواهد آمد و دل غنی
 کلام است بر اوج ماه که قافیه با جناس و کسر کشیده شود
التباری چون بدار اول بر سر روی یار و در طریقت
 که در زبان است با راء لفظ با چون دل شود و لفظ
 را بر سر دل شود این سر روی یار که باست مقصود
 عالمی بی چشم برین عیان **حج** بابی صورت روحانی
 لفظ عالم بی چشم سر باشد که عین است حج صورت که
 صورت است **الغفار** شاد و از دور و غم بی انسا
 خالقکم و اربی در روی مرا **در** که الم است و نسیم
 بی انسا باشند و خالق کجایان فیه خالق کم بند پس از
 یک نقطه کم خواهند بود و لفظ و اربی در بند که دست
الغفار زاد راه در استان جز غم مدان **راه**
 فلان بود بر کس آن فلان کجایان فیه بینه راه که فلان

باشد بر کس بود و مقصود **الوهاب** آه دل گریست مارا
 زدن چنان **است** شمع خانه آه سوزناک **ما**
 از آه همان لفظ او حو بسته و از کر لول لفظ آه
 را دل گریست که لو است و از ماب اراده کرده
 مقصود **الزاق** حبس اعلا و بیده دل بر اوج ماه **ما**
 ساخته منزل بمراسی ماه **حج** با لب اعلا قلب او
 بسته **الحا** باشد هرگاه دیده او که عین است و مراد
 از و زود دل شود و بر اوج ماه آید که قافیه با جناس
 مقصود **الفتح** الفت اگری بقوی جلیل **مانی**
 آخر حاد و ان **لم** برل هرگاه لفظ الفت بقوی
 اجل گرفت شود و آخر او مانده شود و مقصود
البدیع زنده جاوید را آخر چه غم جان صدره کبریا
 در الم **بر** علی است در الم و رایه مقصود **القابض** چون **دل** در تقی

بی کسی در میان مدتش باشد خوشی از دل
بال اراده نمود و قضا بکمال باشد یعنی در قضا آبی مل
کشیده شود که مای است مفع **الباسط** سوزنم کان
شکلهای آتش است در اول طالب چو آساید خوش است
طالب و آساید هر دو بکمال یافته یعنی در لفظ طای مقلوب لفظ
چرا این آیه مفع **النافع** بعد دود دل بکشتن
از جهای و از صفای دل نشان از نشان لفظ جهای مقلوب
و صفای مقلوب مفع **الرافع** دل را اصل و فسر برکن
دل بیش بپوشد و از خود و کل دل را اصل و فسر
که جدا و ریت برکنده شود و لفظ را بپوشد یعنی برین
در آید مفع **الغیر** هر که باشد در دلش نوز آید از دل
اولی است افتد سوی ما و دل لفظ از لفظ باشد سوی
که بپوشد مفع **المدل** لذتی دل یافتی چون با علم با جان

چنان شوق از شفت نیست غم از لذت دل قی
اراده کرده و قول او گفته است چون با علم یعنی چون با کمال
است چنین باید با علم مفع **السج** چون کشت وی روی دل
ای دیده و روی دیگر هر سوی خوششیدی و کرد از دل
خوشتر چون روی او که مای است کشته شده شود و لفظ
لام ماند و لفظ می را هر سوی خوششیدی که یکی سبب و یکی غنی
دیده شود مفع **المبسر** دار و اهل دل از روی آساید
دیده بیدار و ریل و نهاده از روی آساید و لفظ
و دیده که جدا است بی و آید باشد و ریل و نهاده که
لام و ریت **الحکم** هر که آید و ریت بر کمال
بر کمال آید دلش از روی حال کمال بخشد یعنی بر کمال
و دل از روی حال باشد مفع **العدل** عالمی دارند خیر
حشمت و دل حشمت و دل چون تمامی با کمال لفظ علم

چشم را که عین است آتش دارد و لفظ دل آتش
مجموع کل دارد و معنی **اللطیف** حال و نقد و طلب در دل
کران اندکی باشد تر از کج نهان از حال همان لفظ او را
خواستند و نقد او کسی و نه است که لام و ط باشد
و در که فی است دل شود و اندکی از نهان باشد
معنی **البیبر** صورت شکر که ز دل فانی شود و بانی آتش
آنچه پنهانی بود و صورت شکر که سر است چون از دل
بالت فانی شود و الیانه و بانی تکلیف فانی بانی آتش
بندیل باید معنی **الحبیب** مانده در کج ریاضت متشابه
پنهان سوی حق میل دل از جل دل پنهان اسقاط مانده
از لفظ او و سوی حق که حاست بایست دل باشد که لم است
المطرب نقد غزل گشته کوب و زلم آتش که بر آتش
و میدم نقد غزل که بنفید و آتش است که فانی و عین

عین است چون بگرد و غلط شود و قول او گفته کوب و زلم
بینه بار آگهی و مجمع در الم باشد معنی **الغفور** ز آتش محبت
صفای باشد و بجهت ز در خود از آن روشت و زک
عین است و از بجهت او عین خواسته و در خود باشد بینه و الف
و لفظ رو تافته کرد و مقصود است و بجهت **الشکر**
از طبعین ملک شده بسیار و در اهل ملک راهی
ناچار و در اهل ملک همان لفظ او خواسته و راه تکلیف
بینه اهل ملک راهی رود و لفظ و در ناچار باشد بینه
بی و ال باشد معنی **العلی** ای خوش آنکه ز او این ره برگزین
گشت بک رود و این از ره برگزین از یک الف
خواستند و نشود و در این ره که لام است با استجابیل
بر که علی است بکسر و معنی **البیبر** آنکه خواهد جبر
راه جست و دل بکلی آتش بر و در و تخت و هرگاه از

لفظ راه رده برده شود الف فاعله و از لفظ بکل دل را
 کرده و از خبر نکت که غین است بر دار و منفه **الخط**
 بهت سیر اهل دل از حد بران **ب** سبب ترکیب لفظی
 در درون **ر** راه تخیل فیه و هی ترکیب یعنی سبب
 که الف است خطه رای و در که فی است و درون باشد
المیق چشم بواج فکند در کار خویش **ن** تا به واصل کند
 مقدار خویش **ن** تا که ای است چون به واصل یعنی به تا واصل شود
 و مقدار تخیل فیه نیست که لفظ علی ایست راقی و از خویش
 مقه **السیب** است مطلب از دل و جلد و نهان **ن** زین
 سبب دل بخود آمد و در جهان **ا** از دل ارا و شد
 و از جهان روح سراد بوده هرگاه از ایشان
 نهان باشد که مسای است و لفظ رو که الف و لام و حاء
 و از دل سبب که مسای بی است اتم چنانچه هرگاه بخود

بخود شود و مسای بی ساقط شود و **البدل** دل جلا کر باید
 آخر روی یار **ن** از آن جلاطی حشر شود بی استغفار
 لفظ اول شود و آخر کر که و او است باختر لو بدلی
 به یا و ط جلا کر جیم است و الف است برده و منفه
الکبریم در قسم از هر که پرسید نشان گفت هر چه
 به پرس از کبر جان **ن** لفظ اگر پرس شود که لام است
 و هر از کبریم است مقه **الرقیب** سال و هر چون
 در طلب بی پاوس **ن** پاشی از فقر اندکی با جی خبر
 از سال لفظ او اراده کرده و از نه روی و از چون
 که فی است مشابه اوقی باشد هرگاه که بی پاوس شود
 بین او استقاط باید از سر لفظ سال و بی باشد و منفه
القیب در وقت چون کربان کبر گشت
 رایت جا است زکر و دن بر کند نش **و** و که الم

کر بیان بکسر و کجیت متع **الواسع** پادشاه فقیر
در ملک جان است بی در پی لوار خنید سان از یک
لوا الفاحشته و از یک سمان لفظ و اراده کرده و نکرده
خورشید بین و از یک عین سمر او کرده متع **الحکم** حسن
کلی کرده و انسر خاک پیش بود و در یک هم از کسر
عطا نش **عسکر** که لفظ کلی متغیر شود و انسر او که است
تبدیل به یک پاک با که الف است و مراد از کسر هم شده متع
الودود نذر اگر کسر و یک باشد چو خاک بی نیست چون
با آن دل او را چه پاک بی که لا است چون با آن که دو باشد
و مراد از هر یک دو دل شده متع **الحسب** حسیله را دل چو
حجم دست کسر و عین بخش عالم از نور خیر
هر که لفظ جمله را مجموعا دل شود و لید از و برده شود
و دست که بد است گرفته آید مع **الطی** کرده بر کمال

بالای جبین را **امکا** کشته نقش عرش از لفظ **الک**
بالا بخیل فیت یعنی بر بالای جبین که قلب او است نقش
عرش که با قصد و مقاصد است که نه عین است بر کرده
الشبه بالمش دل از یاد جهان بر گرفته **امکا**
و نهان **عسکر** که با الف و لام نش دل شود و دل از یاد
که الف است بر گرفته شود متع **القی** قبض عام او که هر
جای رسد از بی هم سوی و نامیرسد و کشت
سوی او که الف است و از سوی دل لام و باز از سوی
حشا و از سوی قیاف **الیکل** تاج خود و کوه گان
خاک بود و خیل سر گران او را که ملک تاج خود را
که میم است خاک پاساز و که الف است و لفظ خیل سر
بیشد خاسا قسط شود **القوی** و اینم از خلق و لجوی خلق
سوی خالق روی او بی سوی خلق روی لفظ سبک

حالی شود و ملوی خلق که گشتند **المیتین** در پناه فیض او
از مد بلا دل سلامت دیده چشم خویش را سلامت تحلیل
بافته بین دل سلا که اس است آسمان او که بین است درو
هم اراده کرده و سهای او تبدیل باید بلفظ **الولی**
دیده غای خویش را از قوت خویش **لوح** غای است
از قوت خویش **حسم** که لفظ را خویش را بین سهای
را را غای سازد الف بماند و لفظ لوح غای است
نقش خویش که لوح بنده **المجید** که کس که بین نیست جاود
جای دل آسمان بید بدن **جای** که دل ارج است
حسم که آسمان که جیم است جای دل شود **نقش**
باید دل و مع به بنده **الحسنی** دل بر آسمان **مقصود**
بلی چون بود در اصل حکم روی وی **اصل** محکم
بینه در اصل حکم روی وی که دوست **السید** عابدی

عابدی که عالم آمد سوی دوست **روی** و روی دل
قبل جان روی دوست **عالم** تحلیل نیست
یعنی عابدی که لفظ غای او تبدیل نیست باشد
بلفظ لم سوی دوست که تبدیل به و او باشد
المعید این چنین عالم اگر آید بدست
سر بر روی او هر جا که هست **هر** که لفظ عالم
بدست آید که بدست و صرا و که عین است بر زیر
بلی وی آید که میم است **محمی** حال محرم و
مان نکر ای دل بخویش **مکر** کن بگر چه ره و
ری پیش **حال** محرم و مان تحلیل نیست یعنی
حالم را و مان که سهای حاست هر کا دل ای
که باست و مر و از سهای بخویش باشد که
باست هم **المیت** که تو خواهی چشم حرم گشتن

و ایت خواهد بریشان داشتند و ایت
تحلیل یافته یعنی واکه الم است لفظیت پر
شان داشت **ای** ای که واری بخزن
نقد ازل حیف کرد و حرف کردن بی
محل **نقد** ای هرگاه بخزن نقد ازل باشد
که سی و شست است و روی و در خواهد شد
القدم چون خواب تو خشمم زد و در هر یک
کان خوانی و در و **ان** چون خور الف را
ده کرد و عتبار غین که هزار است و از چون
خواب یوم از ده کرد و ده چون ده که
نم نیکواید که نقطه است **الوحد** رسته جان را
نکته خواب جا و دان یابی و لا هیچ و تاب
جا و دان تحلیل یافته یعنی جا و دان باشد
لفظ

خورد

لفظ و لا که لفظ جا و در و در آید و هرگاه لفظ
جا و لفظ و لا هیچ و تاب باشند **الماجد**
تابش از اندک شکی **یا** نقد ناکان و رسته
از تابش جان تاج خواسته و اندک تحلیل یافته
نون مفتوح تاج و باشد که الم است و لفظ ند
کشی باشد **الوحد** سوز او و اندک سوز پای
خویش **یا** که پسند یک یک ما وای خویش **الاحد**
حال دل و در واکه و در و انقلاب **یا** هست
و ایم از اجل و در صطرب **یا** حال دل که لاج است
و لفظ و باشد که انقلاب و رسته باشد **الاحد**
از فراز با رکاه عز و جاه **یا** کند دل را
و در خاک **یا** لفظ مل دل را که مهم است و رنگ راه
انگشت که قافست با عتبار طریق و مراد از و حد

الف و بر اول غافل که جسمان خوش است
 هست نقش یک بیک با آن خوش است
 هم الف را ده کرده و از و گسای الف باشد
 و مراد از نقش وی الف باشد و از با آن که دو
 باشد و از یکی هم و از دیگری ستمی که باب باشد
 و از و مراد و در باشد **المقدم** کشته حرص و آز
 غفلت غافلش **مقدم** ای چند ز هر جانبش
 مقدم تحلیل یا نیت یعنی مقت را دای چند باشد
 بهر جانب از یکی الم بعد و از یکی و یک مقدم
المقدم بایگی که باشد خسر روی ماه جرج از
 قدر آید سوی ماه از یک الف را ده شده
 و از که نو خسته و آخر او که و او است روی
 باشد که میم است و ماه جرج از قدر که رست

سوی باشد و که میم است **المقدم** و بهر جانبش
 و ن واری بود **الف** ناقص از علم خسر و عاری بود
 هرگاه ناقص بود نری سقاط یا به و هرگاه لفظ علم
 و خرد عاری باشد **المقدم** اول یک دل و یک رو
 که آید خاک راه باشدش بر اوج عزت بار
 گاه **الف** از که نو خسته هرگاه یک رو و یک دل
 باشد و با خاک راه باشد که لام است باعتبار
 سبیل **المقدم** آخر از فضل خود و حسن
 و در **الف** در مقام عظم ای کردگار **الف** از آخر
 فضل لام را ده نموده و حسن تحلیل نیست
 یعنی صورت اج که الف و خاست و لفظ آخر
المقدم بر امید رحمت و اوست **الف** نسبت
 الطمانت آخر هر که است **الف** نسبت الطمانت که الطمانت

آخر او که قافست تبدیل یا به بلفظ **هـ** **الباطن**
 و به برهید کرم بکش و ده **هـ** طالب زاسر و برده
 و ده **هـ** طالب زاسر که مسمای طاست و در لفظ
 آن باشد **هـ** **اولی** چون سرو یا طالب بی پایه
 ز تش غم سوخت سوی **نکته** هرگاه طالب سرو
 یا چون تش بسوزد آنجا الف و لام ماند
 و آنجا تاء و از وی الی باشد هرگاه سوی لفظ
 وی بسوزد یعنی تا تبدیل یا به **م** **المعانی فیض**
 تحت با جمع کانیات **هـ** بودیش از عالمیت
 در حد ذات **هـ** عالمیت تحلیل یافته یعنی بودیش
 از لفظ عالمیت که ملحق باشد هرگاه در حد
 ذات باشد که قافست و مراد از والی مق
طیبر هستی فرما که ماندم و رجاء **هـ**

خ

خشر اقبال من شد و رسحاب **هـ** اختر اقبال
 که ماست باغبان زحل و رسحاب بود که بر
التوب کشت چمد و در حرمان چون توان **هـ**
 جز بفضلت رستن از و در جهان **هـ** و در کام
 هست محو لفظ تو آن پسر شد و یعنی نون که حد
 است تبدیل یا به **بی** **المستم** جز تو مقصد نیست
 و ز توفیق تست **هـ** آنجا ی من بآن مقصد نخست **هـ**
 آنجا مقصد تحلیل یافته یعنی الت جای من باشد
 بآن مقصد که قافست نخست باشد **هـ** **العفو**
 در سو و خویش دیده دل ز نور **هـ** بر توی
 و از و تمنای حضور **هـ** دیده و رسو و خویش
 باشد که الف هست با همبارغین و از دل نور
 و او خواسته شده **هـ** **الف** لطف تو عام هست

با شیا و دست **کرده** و در الفاقت
 هر که است **تفاحیل** پخته و ترکیب یعنی لفظ
 زود و لفظ الت و آمده و فاشده می او
مالک ملک از پیش یک رقم از ملک تست **مال**
 اولاک دل مالک تست **مال** همان لفظ او را
 ارا و ده کرده و از اولاک دل قلب او را که
 لفظ کالما باشد هرگاه لفظ کالما تبدیل یا به لفظ
 ملک مقم **و الجلال و الاکرام** ذوق حال خیر چه
 خوانم پشتر نیست دل از جمل بر احوال اگر
 لفظ ذوق را آخر که قافیت لفظ حال شود و پشتر
 لفظ حال را باشد پس معانی حاسطه کرد و نیست
 تحلیل یافته یعنی فی که لاست دل جمل شود که است
 هرگاه بر لفظ ام و آل اگر آید **مال المقطع** قسمی

از جام

از جام بغیر آید و است **اندکی** زین قسم
 بسیار از عطا است **جام تحلیل** یافته یعنی قسمی از
 حاکم الف است لفظ لم را بغیر آید و اندکی از قسم
 کریم است بسیار عطا باشد که طاست و مراد او
 معانی ویت **بطلح** با اجل کرد آن دل ماست
 آخر از عین کرم ای **حسنا** اجل تحلیل یافت
 یعنی با لفظ اجل کرد آن که بلح است و از دل
 مام ارا و ده کرده و از عین همان لفظ او
 را خواسته **الغنی** جا منزل تا چون منزل نشین
 باز مانده بجزه باشد ز دین **هرگاه** جا و
 منزل تا باشد که الی است و از که عن است
 صورت او غن منزل نشین باشد **المغنی** در دل
 ما آخر از فضل ای **حسبم** و در هم مجربانی سقیم

در دل ما که ام است آخر فعل که لام است و
 مهر باقی تحلیل یافته یعنی رسم مهر که عین است
 باقی باشد **المانع** سالم آن باشد که است او مهر
 بان **سرفدا** ساز و نیشند از آن **سالمان**
 مهر بان باشد یعنی با عین باشد که سرباز **و**
الضایع از وفا و مهر غیر از نام که **دل** از اصل
 آسان گرفته نام **و** اسان تحلیل یافته
 یعنی دل الفاظ از اصلاسان که محو و از اصل است
 نام اوست **التفیع** آید آری و رخم طاق سپهر
 آخر از و اما و فاداری و مهر **و** اما تحلیل یافته
 یعنی آخر از واکه الم است نا باشد و فاجسم
 تحلیل یافته یعنی که و او و او را عطفه شباه
 کرده **الغور** دل از انصافش با و ر غور **و**

ذکر عیب خویش از هر کس شنود **و** انصاف
 تحلیل یافته یعنی دل لفظ آن سانش بود که
 لام است با عین ر لوالف و لام و نون مجصول
 بودند و با و جسم تحلیل یافته یعنی آنجا بالظ و
 غور **و** **الحادی** از دل انصاف و مروت
 متصل **اول** از اخلاص جوید اهل دل **و** او
 ل از اخلاص که الف است الفاظید اهل دل
 بجوید **البذیع** طالب حق را بود و و در غیر **و**
 آخر از و ننی و عقبی گوشه گیر **طالب** راهگاه
 ر و که مهای طاست و حسیر باشد پنجهان
 خود شد و ننی تحلیل یافته یعنی آخر و ن
 که نون است یی باشد و عقبی نیز تحلیل یافته
 یعنی ننی را بی گوشه گیر **باقی** قابل نیست خودم

بجسب معنی شعر مفرد بنوده باشد و نسبت بعضی
معانی مفرد و در چند جا که در رسم **مردم** در اول
مردم جوهرش ساخت جای **ب** جای آخر سومی
آن مردم کشی **نوع چهارم** تبدیل و آن بدل
کردن بعضی حروف حاصل است چنانکه در رسم
بها محتسب کرد پس از آن هست **دیکرا** از شیر
ما را رو به است **نوع پنجم** در احوال تحفیفی که آن
فانجخیص داده است و آن بهشت نوع ممکن است
نوع اول تخصیص و تخصیص و آن ذکر کردن اسمی
است و بعضی حروف و اوج و اوه تعین
او بوجهی اند و جوهر چنانکه در رسم **سعدی** و سبی
بکوی تو **نوع دوم** تا خاک و رت نشین
سودوم **نوع دوم** تسمیه و آن عبارت است از ذکر

و ذکر کردن اسمی است از اسمای حروف و ارا و
سمای وی کرده یا بعکس مثلاً چنانکه **ک** گویند خوانند
و گویند **نوع** خواهد مثال اول چنانکه در رسم **مکش**
در حاجت یکی کم است چو دوست **نوع** تا همان روی
بجانب دوست **نوع** مثال ثانی چنانکه در رسم **حینی**
روی سلی بنوده شد و در **نوع** بروم از نور او
سوی خیزی **نوع** و **نوع** و **نوع** و **نوع** و **نوع**
میان قوم اشارت کردند با تمام تقوی که در باب
تجیم از برای اختصار صلاهی چند نموده اند مثلاً رقم
کو کب سینه حرفه فخر ایشان نموده اند و از
برای لیل **نوع** و از برای **نوع** و از کاه عجب بار **نوع**
و کاه عجب بار **نوع** و از شرف **نوع** و از هبوط **نوع**
و چمنین از بروج و از زده کانه از **نوع** و از

اثر را از جو زاب از سرطان **ج** و چنین ترتیب
حروف جمله رقم کشند تا بحوت برسند و از برای
حوت **ب** و کلین قیاس ایام سبب میکنند و دوشنبه
ب نماند برسد بنویسند پس ازین اسامی هر یک
که نام برند مراد حروفها باشد که رقم شد
چنانکه در رسم **میرزا** ای کشته مهر روی ترانه
هر مشتری **باب** از که یافتیم از علامت سروری
و چنانکه در رسم **نعمت** کفتم که آفتاب منی رخ
زمن **مناب** در تاب رنفت گفت مگو بهشیم
آفتاب **نوع چهارم** مترادف و مترادف
در لغت و کسب سوار شد ز کوبند و
آن دو لفظ یا بیشتر که بازای یک معنی موضوع باشد
باشند مترادف گویند چون خورشید و آفتاب

افتاب

و آفتاب **و غم** و غم **و غم** میسوی تواند بود و در معانی لفظی
و اگر کرده شود که **و غم** مقصود نباشد بلکه
مقصود مترادف او باشد پس مترادف آنست
که لفظی ذکر کنند و اراده لفظی ذکر کنند چنانکه
در رسم **بران** هر که خبر بخیران میگویم **حرف غم**
در آن میان میگویم **نوع پنجم** کنایت و آن برود
قسمت قسم اول لفظ و لفظیت و اراده لفظی
و اگر بواسطه معنوی که موضوع لفظ ثانی او باشد
نه لفظ مذکور و چنانکه در رسم **هشتم** طرف هست بخا
تمام ای آفتاب و بران تا افتد از حیرت ز پا
روشن ترین **جستار** **قسم دوم** ذکر کردن
لفظیت و اراده و کربی و معنی چنانکه در رسم
پنجم از باب **نوع اول** است یکتا **نمانند** در رسم

در مصداق **نوع هشتم** تعجیف و آن اشارت کرد
نست بغير صورت کلمه بحدف و اثبات نقطه یا حر
کات یا سکنت حروف مثال چنانکه در رسم
حسام و عشق تو شوق کل عذاران بردفت
و ذکر تو فکر و دستدازان که رفت تا
شکل قد تو ساخت منزل چشم **حسام** حقا که خطاطی
یا زان که رفت **حسام** چنانکه در رسم **یا** چون تو تم
سر و لبایا ریجا ز درون **حسام** خاور بر پیش چنان
بوسی که ماند از روی نشان **حسام** مثال ثالث در رسم
نوع نهم تعجیف شکوفه ز بدست **حسام** تا نام کار من
بدانی **نوع نهم** استعاره و تشبیه و آن ذکر کر
دن لفظیت و از ده حرفی پیشتر نبط آنکه مذکور
مقصود مشابهتی در صورت رقی و هم یکی خطی

باشد

باشد چنان ظاهر بود که این از اول بنانی ر
و چنانکه در رسم **ایمان** میان سر و قد خود
مرا چو خواند یا **حسام** بقدر که کیرم ز سر و کنار
نوع نهم حسابی و آن درج کردن لفظیت
در نظم که بوجهی از وجوه معتبره دلالت کند
بر عدد معین چنانکه در رسم **حسام** واحد یا نیت
جایی ذوق وحدت اندکی **حسام** زان هم بند و دل
خود و ریگی **حسام** یکی که آن خاضع بیک صورت
و آن بر سه نوع ممکن است **نوع اول** تالیف
و آن اشارت کردن بهت جمع مواد متفرقه
در مواضع متعدد و مذکور شده و در نظم چنانکه
در رسم **حسام** چون آن مقدم بر سر ما نهاد
دیگر از سر بر هم نکر دیم یا **نوع دوم** سقاط

و آن نقصان کردن حرفست یا بیشتر از لفظی
 که در نظم معما مذکور شده باشد چنانکه در رسم
علی جان بر خاک پای خویش کند جای مهر و نامه
 آن کج کلر جو برش کند گوشه کلاه **نوع سیم** قلب
 و آن اشارت کرد نسبت به غیر و ترتیب حروف
 و چون مجموع حروف علی ترتیب منقلب گردد و
 آنرا قلب کل خوانند و الا قلب بعض گویند و جامع
 هر دو قسم افتاد این مثال در رسم **عبد القادر**
 عقل رجه ز عشق بر من انکاری و هشت
 مقبل شد آن با عشق تو و دش سر و کاری
 و در عقل بر ایشان ادبی گشت بیان
 شد از آن اگر چه ادب باری و هشت

بسم سبحان و به تو کلی و توفیق
 خواند مهد و تحتیت یافتی کام بدان ای در معما طالب نام
 که اعمال معانی قسم هست که هر یک کج هم را طاعت
 یکی اعمال تحصیل کرد از وی تحصیل حروف آرد و هر
 دوم آنها که در تکیل صورت است و صاحب معما را ضرورت
 سیم اعمال سهیلی که در نامه مذکور کرد و در بران باید توانا
بیان اعمال سهیلی
 نخست از قسم سهیلی سخن زن کردن و رسم دیگر است
 بود و اتفاقا در آنکه و تخیل پس از تخیل آن نیز تبدیل
اتفا
 چه باشد اتفاقا و اندر عبارت بخور و لفظها کردن اشارت
 نگار من مرغ دل انجمن برد **مثال در رسم** بر میر کاشن زبید و سپرد
تخیل

چو سازنی لفظ مفرد را بجزا بود تحلیل و در فن معا

چنانکه در رسم بجا

چون که شصت و بیست و یک است که ما در و بزرگتر است
چون لفظی چند سازنی بهم ضم کردن آید یکی مفرد و فرام
و زن معنی بودنی لفظ مقصود را ترکیبش توان تخصیص

چنانکه در رسم صدر

و اگر کون شد بصری بر هم حال از خون دید و هر دم روی
چون لفظی بدل سازنی یکبار **تبدیل** بلفظ دیگر اندر نظم شعرا
درین فن نیست جز تبدل و نهش **تبدیل** اکنون میسازم در تخیل و نهش

چنانکه در رسم مبارک

مگر که در بوی آن کیسوز را که نماند کبارست آموخت

بیان احوال تحصیل

چون شد احوال سهی مفضل **تحصیل** کنم از مکمل

نباشد قسم تحلیلی بجز **نما** که گنی سویم تو **جسد**

تفصیل و تخصیص

یکی تفصیل باشد کان تمام است **حریک** ذکر لفظی کان مراد است

چنانکه در رسم زین الدین

دل زاهد ز حال این خیرین است **کجاست** بر سر تاج وین

نسیه

و زان پس نسیه هیئت مطلوب **وقع** آن میسر بر دو سبک
یکی از نام حرفی نخست حرف **ب** بقصد حرف کردن نام **حرف**
و دوم از حرف قصد نام کردن **و** زن مقصود را تمام کردن

چنانکه در رسم باب

تبار قد تو میدوز و یام **ب** بر از ارقاف تا قاف **اکی** پناه

چنانکه در رسم سلام

بود روی تو کل نفی تو **نیل** **نهد** سر نسبت بر و بر کل

سیم ز اعمال تحصیل است قلم ^{معمول} بگویم با تو شرح آن تبصریح
اشارت کردنت لفظ مذکور با لفظی دیگر اندر بجای سحر

چنانکه در رسم احمد

چون خوانی مطلع سبع المثانی ^ل بذاتی نام او بی حرف ثانی

چنانکه در رسم سهل

چون بدین هر ازین فیروزه ایون شود نام تو با همسید کون

چنانکه در رسم عطا

نشاند از خنده آن لعل کهر با ^ع زنج و پده هم در کون

تراوف و مشترک

بود جام تراوف زان چنانکه اگر گویم که نیم مشترک است

و لفظ از بحر یک معنی ^ن چو شد از تراوف خون بن

چو باشد مشترک از لفظ واحد ^د و معنی فهم کردن و برنورده

چنانکه در رسم سبجی

شب آن شمع دل ز خضر بر ^ن که رخ نمود و چنانکه در رسم خشت

تصفیف

ششم ز اعمال تحصیل است تصفیف ^ن ز شصت نیست آن شتاب

چنانکه در رسم سی

چونیم صورت عیسی ^ن مینا از آن نام خوشتر کرد و مینا

چنانکه در رسم موسی

کزیم از خوشی لب بدندان ^ن شیرین او شد کوهر

تشبیه و استعاره

چونید سهل مقم و عبارت ^ن در تشبیه خون با استعاره

بانی ساز حرفی ^ن زان مند که باشد حرف معنی شانه

چنانکه در رسم حسن

چونیم صورت آن بهیچان ^ن خودی ^ن در رسم کل زند

بیان اعمال حبس

هوشتم کللهای سبائی کشان در خلد و خالی نیانی
فرق این عمل بسیار باشد که شرح یک بیک و شواهد
سمان بهتر که بی قیاس و قالی نام بعضی انهار امالی

چنانکه در رسم احمد

یکی اگر کنی هم در یکی جای شود نقد تو نام آن دلارای

چنانکه در رسم صدر

اگر خوشید و همیشه رفته رخ آنکه برین باری که چوشت

چنانکه در رسم یوسف

کرتم نم آن لب بدندان و باز از دایم کر و پنهان

چنانکه در رسم شمس

رو و عزم بس بر وجه و طواه چو رخ نمایم در سالی آناه

چنانکه در رسم عثمان

بی نام خود آن خوشید بر ردا کش و از هم و بخت نکونار

بقانون نهم که مد کنایت رسید اعمال تحلی بغایت
بود آن این که لفظی نشاند کنی بی این اصول شتکان

چنانکه در رسم ششم

ناظر مبهت ای شوخ و لبر و راز پای کور و کوشن تر

چنانکه در رسم نور

بود نامت ز بانز مایه سور مکر رفتش نور علی نور

اعمال تکلیفی

چو شد اعمال تحلی مکمل تکلیفی کنم از اسیریل

بود اعمال تکلیفی سلب که شرح یک بیک امریت مطلوب

تالیف

یکی تالیف دان کو جمع جرئت که حال کشته هر یک از دیگر است

چنانکه در رسم علا

بود حشمت بالای جام ای دوست خلاصی بن بلا تو نام ای دوست

دوم سقا و خلعت دانست
از خزان نایب دانست

در هر بود و در هر یک نام نهاد چون تو بگفتی بدید

سقا و خلعت

بهرت بیدی از اغیار هست که گشته در میان دست

قلب

قلبیم است و ن در نظم کتب عبارت باشد از تغییر تربیت

در اسم

پیشین خال خود آری نه بین که دور از دانه خنجر اندر بر

در اسم

و کم گزید و عالم جات گشت شنیده نام تو شد است

در اسم

نیز هر نام مطرب شده بودی ولی بروضع اندک زیر بالا

تاریخ تمام این نظم

بیا میزد و نمی و زگر می که سفت اماس نون گلک جانی

چون فیض مدسی آمد جاقوتی نه باشد گشتش فیض تاریخ

بشرف قبول از رنده با د

برابر باب کرم فخرده با د

م

رساله معارف کفایت شرح شهاب الدین حمزه

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نسیان

بنام آنکه ذات جمله اشیا بود چون اسم ذات او است

بود آسایش و لها زایش گشا و جمله مشکها ز نامش

بذات دوست عالم را گشایش ز نامش هر معمار گشایش

تعریف معارف

معارف و لغت اسم مکانست مکان تعریف مفهوم نسبت

بود مقصود از آن و عرفینش کلام دال بر لفظ معین

ولی شرطت ایضا و دلالت **ن** ایجابی که باز آرد دلالت

تقسیم احوال معنای

چون مفهوم آن کشتی جزو **ر** بدن که کاسام احوال بود
یکی تخصیص است برشوی **ر** از و اگر غرض تحصیل برت
و دم هم هست یکی که اغلب **ح** حروف اسم از و کرد و مرتب
سیم سبلی و نیت مشهور **ر** کرد و آسان شود و قسم کرد
چهارم است تبدیلی کردن نام **پ** پذیر و زیب و نیت بعد تمام

در بیان احوال تسبیلی

لای آنکه پیش تو یا نیست **ب** بدانکه هم تسبیلی چهارست
خستین اتفاقا و کما و تحلیل **ب** سیم ترکیب و چهارم است تبدیل
کنم بجز تو هر یک **ب** سیم **ب** تعریفات و تیشلات و روشن

تعریف نقاد

چون و لفظ و نظم ای یک **ن** شود و تراش است زشت **ن**

مرا این نکته است و یا دوست **ک** که نام او درین فن است

تیشل چنانکه در رسم

د و دست **د** از کوی خودی **د** و **د** مرزای غاسوی خودی

تعریف تحلیل

اگر یک لفظ را اندر افاده **د** و دو یا سه ساختی یا خود زیا
بجز تحلیل نام این عمل نیست **ا** اگر دم مناش بی تحلیل نیست

تیشل در رسم حامد

ز چشمی **ی** و در صد زلفت **د** و لم رث دی بجز زلفت

تعریف ترکیب

ز الفاظی که شده که **ر** جسم **ب** چون لفظ موضوعی **م** رسم
و زان لفظ نظر بر معنی افتاد **ب** بود و ترکیب ناشی تر است

تیشل در رسم ان

ولا از و قد و نش خد کن **د** دم **ا** و راقی ستان نظر کن

پیشینه زده که لفظ و از را شود کرد
در یک باشد و سوزی بود که دل است سبب شود

از این است و دست و شای
ش که دی بس است و کجا کرد
زلف که در آن است

از این است و تحلیل و ترکیب
بجز از این است و ترکیب
که هم نام شود و از نظر آن است که

بعضی حروف ازین تفریق **تغییر** و بدل و بوی توف
به تبدیل منسب گردان حال: و نایم نقطه پاشی قانع السال

تیسرا باب

هویت و رد و نسیب جاکرد و دم را بخو صراول هجا کرد

بیان اعمال محصلی

شدم و شرح ایسی جو در شرح کشایم بعد تحصیل سر کتب
بدان که اقسام تحصیل وین فن **۱۰** از آمدن امر هر یک بشمار
تجلی تفسیر آن یعنی که تصریح **۱۱** و در یک تسمیه آنکه و تلمیح
و در تحریف و تشبیه و کنایت **۱۲** ترادف نیز می واجب است
و زان پس شتر است و حجاب **۱۳** که شرح همه که در این کتاب

تقریب مقبض

هرن لفظی کرشد نقش را ده لقب تنقص و تحقیر

کتب اسلام نیازی

بازار شاهزاده اولیاء
بیت شاهزاده اولیاء
محدود بود و در این

مید و غم بدل آن کیم غیب سازي چون نهد خالی بر آن
 ز هم حرف اگر صاحب معما **نفرین** است یا اسم از معما
 بود این هر دو صورت نژاد **نفرین** با اسم مستحب موسوم مذکور

تقریب قسم اول در احکام و احکام

و لم یخوشد از ذوق کلامش جز اول حرف شنید اسلام

تیسرے قسم دوم درجہ

مرتب است به باشد زان جفاکش غم چمد بی حد بر دلش

تعارف المساجد

جولفی که در جایست مشهور و کمر مسطور و دوست
نشان دادن بود و کمرهایش بشوهرت جا و مقام

تیسرا قسم اول و رسم علی

چونشید فلک کون می گوید که باشد شنبه تر از این باری

قسم دوم در اسماء

مجلس خدیو اول از اسلام نشینیه
شده و هم اندوخته باقی مانده است

و در وقت غروب و در آن که میوه شب
جاست و در آن که هوا و در آن
سلام و در آن که در آن
خجسته

[illegible][illegible]

از قول سامان و عابدین و زواید
که که معجزه از دهان شود (م)

از نقاب بیکو که زواید کشیده
شود و گوشه دیگر که بیست کشیده
که هم است در همه آه

و اگر دیم کشید آن سنی قد ز قول سامان آن مدیحه

تعریف تصحیف

چو در لفظی تفرق کرد و عاقل که زن شد صورت آن لفظ
بود تصحیف و آن درین تعلیم بود یعنی و جعلی یافت تقسیم

تعریف تصحیف وضعی

که این صورت با لفظی یافت تحصیل که در پیش و تیش و تبدیل
بود تصحیف وضعی تر است و یک کشیدش از جهر و من یا و

تمثيل در رسم قائم

خوش اندم که ز بی رفی جابت یک کشم یک گوشه مردم از نقاب

تعریف تصحیف جعلی

اگر تصحیف الفاظ عبارات بود بخوبی باشد یا با ثبات
نم تصحیف جعلیت عنوان بدین نامش بخوان محمدان

تمثيل در رسم

نیم برخ مر نام جانان شود و چو کشیدش نشان

تعریف تشبیه و استعاره

که از لفظی شدی حرفی طلبکار که باشد معنی آن ز نمودار
بود تشبیه نامش استعاره بدین عنوان و راید در شمار

تمثيل در رسم بد

و چشم یا چون و بجزان از قلم تشبیه عاقبت یکبار

تعریف کنایت

که از لفظی بقبولی بری پی که باشد سرشوی له و ی
و از آن مفهوم خواستی می خورند و لفظی را که بکشش وضع کردند

چنین و در رسم ستادان است و یک کشم تخت است از کنایت
و از آن لفظی شوی لفظی طلبکار که آن مفهوم نبود و ترا کار
چو بر کمال سابقیت است معنی بود آن از کنایت قسم ثانی

تمثيل قسم اول در رسم نویان

نیم برخ مر نام جانان شود و چو کشیدش نشان
که که معجزه از دهان شود (م)

نیم برخ مر نام جانان شود و چو کشیدش نشان
که که معجزه از دهان شود (م)

شود و سوک گفت بگردان : از رنگ آسمان خسر نمایان

قسم دوم در رسم دارا

قدت شد ساکن دل چون برآید که فتم بر تو گاه بون ای ماه

تعریف ترادف

چه باشد و لغت ای جان من : دو لفظ اگر یک معنی معین
تو از زکری خواهی و کربک : ترادف باشد آن بی شب و شک

تمثیل در رسم ارد

مرا دره روی عشق از یک و چو بی بود حساب و در وای عابد

تعریف بسترک

لفظ معنی منظور باشد : که غیر معنی مذکور باشد
بهم بشکرش از موم : اگر باشد حقیقی آن دو مفهوم

تمثیل در رسم باب

می که تدخیرم تدبیرش : رشته مرند و زیر پایش

بجای مثل بود که بود است که بود و بخت
نمایان باشد یعنی لفظان جای دیگر

نمایان باشد یعنی لفظان جای دیگر
نمایان باشد یعنی لفظان جای دیگر

نمایان باشد یعنی لفظان جای دیگر
نمایان باشد یعنی لفظان جای دیگر

نمایان باشد یعنی لفظان جای دیگر
نمایان باشد یعنی لفظان جای دیگر

تعریف اسماء حسنی

عدد و را هر که منظور بیانی : بود و محسوب از اسماء حسنی
بشرح آن علما گاه پنج : نشانم که بر آن کلک کهرنج

تعریف قسم اول

چو آمد مند برج ز سحاب و سحابی : و نظم و یادت زان عدد
کسی که درین فن وضع اسم : نفا و اسلوب آبی نام این
ولی باید که از من در بربری : گران اسم هم و دیگر همی
چرا کان هست و خلل و ترش : حسابی خواند نش باشد قف

تمثیل در رسم نقی

چو شد با خار مدم و چن کلش : می آید و کرد در چشم بیل

تعریف قسم دوم

و در بعضی حروف نا و مقصود : از عدد آنچه موضوع باشد
بچسب اسلوب حرف نام دیگر : بر و طلاق کردن نیست و خور

در این صورت از عدد و سحابی : و نظم و یادت زان عدد
کسی که درین فن وضع اسم : نفا و اسلوب آبی نام این
ولی باید که از من در بربری : گران اسم هم و دیگر همی
چرا کان هست و خلل و ترش : حسابی خواند نش باشد قف

تمیسل در رسم ششم و دوم
بوی آن مشیرین خیال اگر ایم بسوزد نیمه دل

تعریف قسم ششم
اگر اوصاف فرود را ز اعدای مشردی آن عدد و در خاطر افتد
بجز اسلوب حصای خوشش که این شدیم نزد ممکنانش

تمیسل در رسم نهم
شود ریشم لم ای شوخ سازه ز نوک خسرویت و به بیت

تعریف قسم چهارم
~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ چون یک فرو شوهر را که در فردی ز اعدا هست
بقصد آن عدد و در نظم آری کن این اسلوب نام انحصار

تمیسل در رسم نهم
ای بسیار چرخ از شکایت بگذرد و جحان خواب مگر نیست

تعریف قسم ششم

بوی مشیرین خیال اگر ایم بسوزد نیمه دل
زبان کو بایست خود فکر دو آسم مندر و ز سرود
شام بکسل بوزد از سوی آن الف از دوده
و در بسوزد بیدار جیغی نو دل که دلت میسوزد
نوازد که بزم است آرم بود رسد

بگاه از ترس که گشت
و بیست شود که گشت
بوجوید بر سر راه

رسم با چرخ شکایت
بگاه کی از این بشد زکی شود در

بکی ز اقام حندی شد معلوم طغیلت بجز اوست مرقوم
ز نسبت نیش ز محروم کرد و با سلوب رسم موسوم کرده

تمیسل در رسم نهم
چو در بنی ز بر روی تو دیدم ندیدم و در سرهای وی از نم

در بیان اعمال تمیسی
چو تمیسی و تمیسی بیان یافت بیا بدیدی تمیسی عیان یافت
بدان ای و بش مغرت شیب که آن تالیف و سقا آمد و لب

تعریف تالیف
چو بعضی ز الفاظ پریشان فرم آوری تالیف بخوان
ولی تالیف نزدیک ایالی دو قسم است تمیزاتی و تضایی

چو باشد تمیزاتی آنکه در الفاظ جاکند لفظ و کرا
کدام است تضایی ای حسود ترین کرد و بلفظی لفظ و یک

تعریف قسم اول در رسم با یک و یک

چو در کمالی است بی زبرد که دست آید
شود و کسری ای که کثرت با دست آید
ببر و طاعت است بخت از هم دور کرد
زنی شود در

همه در این کتاب
در هر یک از این
کتابها

اگر خواهی ز دور و دم کردی آگاه در حرف از زمین و ریاب

تمثیل قسم دوم در رسم اول

نیاید ای ملک کاری غیرت در خود دست او باری ز جهرت

تعریف اسقاط

اگر سازی ز لفظی باره دور با اسقاط نمیشد ز جهور

و قسم آمد ولی اسقاط بی شک بود عینی یکی منی و کریک

تعریف قسم اول

اگر منقص بقس نای از آن لفظی کرو ماند جدی

یجز اسقاط عینی نیست نام تمثیلش کنم بھر تو اتمام

تمثیل در رسم جابر

نمروی گوش کج حرفی استکار زبان خسته و دطای بای

اگر منقص سازی عین ز دور لفظی کرو خواهی نمکند

بزد و نمکندان از حق زعمان اسقاط ز مثلی بود نام

تمثیل

اگر در حرف از زمین و ریاب است
یکی از لفظی باره دور با اسقاط
در بیان شود با یک کرد معلوم

و اگر بایستی چنان
ز دور و دم کردی آگاه
بیک شکر و کرم

اگر در حرف از زمین و ریاب است
نست بگویند و دطای جابر شود
که در دور و دم

بو و جئون ای مھر جانان که گشت از دل و رسم جان

تعریف قلب

چو وضع لفظ را سازی غیرت جرح قلبش نباشد نام دیگر

ولیکن قلب باشد بر رسم است بود تعریف هر سلوب مطلوب

تعریف قسم ثلث

چو بر ترتیب لفظی راوسی دور با قلب کل شود موسوم فی الفور

و گریاید بر ترتیب تغیر را کنند از وی بقلب بعض تغیر

از دفاظ مرکب چون در تار گنی بی قلب هر یکا زیر و بالا

بقلب گلش میدان عقب مثال قلب نیم مرتب

مثال قسم اول در رسم میرین

ز بخت بد نشد ما را منوره حرم دل از آن خویشیداور

تمثیل قسم دوم در رسم برهان

شدم روزی بوی آن دل فروز دلم از پا و رآمد در مکان

اگر در حرف از زمین و ریاب است
یکی از لفظی باره دور با اسقاط
در بیان شود با یک کرد معلوم

اگر در حرف از زمین و ریاب است
نست بگویند و دطای جابر شود
که در دور و دم

اگر در حرف از زمین و ریاب است
نست بگویند و دطای جابر شود
که در دور و دم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی
چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی
چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی
چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی
چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تمثيل اول در رسم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

بيان حال تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تعريف قسم اول

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

مثال قسم اول در رسم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تمثيل قسم دوم در رسم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تعريف قسم دوم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تمثيل در رسم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تعريف قسم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تمثيل قسم اول در رسم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تمثيل قسم ثانی در رسم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

تعريف قسم چهارم

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

چونکه حال تنگی
کنه از تنگی

نوسازی آنچنان از نزدی که در درجاست نیز پس
و یا در هر دو جاحز نیست موجود تا تو لفظش کنی معدوم نابود
تبر و عاقلان اگر از کار **تخت** اظهار باشد نامی سرار

چون که در است که دیدار در دم

تمیز تم اول در رسم روح

ز دوزخ خوشین بقدر تری دید چو خور باروی تو سنجید که دید

تمیز تم دوم در رسم عرو

غم روی می کشم تصویر جانم **دی** از خربید بر زبانم

تصویر غم و کرم و باشد درگاه
آرزو و برین با میگو در دم

تعریف تم پنجم

چو خیزد آن خالی **شبی** بود بی بهره گزاری شباه
و یا بکس آن نیست منقول **که** نام آن بود معروف مجول

هرگاه که لفظ تو باشد دل که از تو بیا
بدان باشد مقصود بود و آید

مثال تم اول در رسم توران

بگویم با تو جانانش **ل** که بنزدش تو مجول حاصل

تمیز تم دوم در رسم بر

ز مژگان که کن اگر نماند **تخت** که در پیش باشد دل چون

تعریف تم ششم

چو با چشم و زانو کاف تازی **بی** پی چشم و زنی و کاف ساری
مبدل یا بعکس یی یک فرام **بجز** تعریف و تحمیش من نام

نیشتر و نیشتر کن است که شود
در پیش آن که مقصود از تعریف
استقامت در در

تمیز تم اول در رسم بدر

چو خاک پات زور یام ای جان **پی** هر دیده و کرم دوزخ زن

خاک که کاف است در باشد
چو در که در آن دوزخ زن
از آن شود یک نقطه

تمیز تم دوم در رسم بر

شد از جایشتر و لهای چار **چو** زیر لب غودی خال بسیار

خاتمه

درین فن پیش ازین چندین **بسی** **تم** زو کلک ارباب فصایل
ولی اگر ز تعریفات مشهور **نقصان** نیست خالی ز خلل
حقیری اندرین نظم **حقیر** که بر لوح بیان آمد مصور
بوجهی که تو تعریف **عالمها** که زان کشت اکثر زان خلعا

در تکلیف و جاهای درشت و در
زیاد است بیابای چار است خان
بسیار باشد مورد بشیر

بی تاریخ این از عالم غیب رسیده است و نور و جلال
قبول خاطر حاصل نظر باد و بخوبی در همه عالم مبر باد

تمت و بهیجر

رساله معما غمت از گفتار شرف رحمت

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

بدانکه ترتیب کرده شده این رساله ترکیب
مقدمه و بیست و چهار اصل و خاتمه مقدمه و بیان
معما اصل اول و حساب کل اصل دوم و بیان ارقام
اصل سوم و ترتیب اسبوع اصل چهارم و بیان ارقام کوکب
اسبوعیاد اصل پنجم و بیان ارقام بروج اصل ششم و بیان
سال و ماه اصل هفتم و بیان لغات اصل هشتم و بیان صوت
و شکل اصل نهم و بیان قلب و کس اصل دهم و بیان

و بیان تشبیهات اصل یازدهم و بیان اسامی کلمه اصل بیستم

و بیان اسمی و وسط کلمه اصل سی و یکم و بیان اسامی تخریک

اصل سی و دو و بیان اسمی لب و اطراف اصل سی و سه و بیان

تغییر اصل سی و چهار و بیان هفتاد حروف اصل سی و پنج و بیان

الفاظ مشترکه اصل سی و شش و بیان انکه بعضی از اجزاء کلمه را با کلمه

و کبر جمع کنند اصل سی و هفتم و بیان اسما و اعداد اصل سی و هشتم

و بیان جذر و مجذور اصل سی و نهم و بیان کعبه کعب

اصل سی و دهم و بیان قطر و دایره اصل سی و یازدهم و بیان مباح

وی اعداد اصل سی و دهم و بیان ضد و نقیض خاتمه و بیان

محسنت معما آغاز مقدمه کتاب بدانکه معما مشتق از

تقیه است و تقیه و لغت چنان کردن خبر را گویند

پس معما بحسب لغت چیزی باشد که خبری دیگر را بپوشان

کرده باشد و بحسب اصطلاح نامی را گویند که آن نام در

بهیستی یا دور و بهیست چنان شد باشد یا بیشتر
معمول اول بدانکه اگر معیای را بر حساب قیل بنا کرده اند کم معانی
 باشد که بعضی از حروف او بر حساب قیل موقوف نباشند
 پس باید که حساب قیل مضبوط باشد تا بدون آوردن
 معانی آن کرده و حساب قیل آنست که از الف
 یکدیگر یکان یکان زیاده کنند تا ده شود و چون بده
 رسد ده زیاده کنند تا بعد می رسد و چون بعد
 رسیده شود صد زیاده کنند تا بعد از صد
 و علی بن **نظم** کان یکان شمار تا بعد حروف تا حقی **چنان**
 که از کلن عشر عشر تا سعه **و** لیک از قرشت تا ضطغ
 بود صد کان **و** دلی از حروف قیل پاک و از دستخاف
 ترتیب او بهیست **ا ب ج د ه و ز ح**
ط ی ک ل م ن س ی ف ی

ق

ق ر ش ت ث خ ذ ح ط ی
 چون حساب را دانسی بدانکه گاه عدد را ذکر کنند و لفظ
 این عدد را حساب کنند آنچه حاصل شود اگر آن حاصل
 بحساب قیل عبارت از حرفی باشد یا زیاده آنرا خواهند
 و گاه عددی بفاسی ذکر کنند که آن حروف بعضی
 عبارت از آن عدد و باشد و عکس بر چنین بود
مثال و رسم میرزا ده احمد بقدر چون می نایمی مده بود
 زلفت چو سر بازی **و** چو گویم از سر بازی بر پای بندازی
 توحید این معانی است بقدر که الف است چون می نایمی
 و مده که عبارت از راست نمودی می شود و بدو که است
 زلف مرخو را که راست و او زیاده شود و ما مرخو
 که میست بر پای احد که دل است انداخته بر جمع
 کرده میرزاده احمد شود **مثال دیگر و رسم احمد بن محمد**

کوی خواستی که شود نام نشسته دعا دل را بر پای دل
 تو بنی با کسر دل را توجیه این معانی است که از دل
 بال مراد است و دلش الف و الف احد است و پایش
 دل است و بر بال بی است دبی و دو و دو است
 و پای بال لام و لام کسی پنج چهل باشد و چهل میم است
 و هر که میم بر پای احد رود احمد شود **مثال دیگر** **بسم**
 رقیب بی قدم بر دامن خا تو یعنی ماند که در بارم نه دیده
 از رقیب بی قدم سجد و ده مراد کرده و از سر صد
 و ده **شش** دی مراد کرده از دامن تو و او خواسته و
 از شش مراد بوده و از شش شش و از و خ
 خواسته چون **شش** دی و خ راجع کی می شخ کرد و **مثال**
دیگر **بسم** **قد** و اهدی کی و قلب کی را بخون دل نویسی
 که نزد عقل شود نام آن دوشه روشن **مثال** از یکی احد

احد مراد است و از قلب احد **ح** مراد است و از خون
 دم و از دل قلب او مراد بوده از یکی اول اگر الف را
 ده کرده اند احمد شود و اگر حرز و فیکری را بگیری چهل
 و از و نیم خواسته محمد شود **مثال دیگر** **بسم** **خواج**
احمد خواهم که نزد غم کم شود و اما چه جای غم بود **مثال** از که بر
 پای یکی از مهر اند از دسری **مثال** از یکی احد اراده
 کرده و از پایش دل خواسته هرگاه که بر پای احد
 بر مهر اندخته شود و اهد کرد و از خواهم وقتی که غم کم است
 از دم شده و چه بپایش رود و خواج شود و دخی خواج
 احد کرد و **اصل دوم** آنست که معانی را بر رقوم هند
 بنمایند و رقوم حذریه اینست **۷۹۵۳۲۱**
۱۰۹۸ و باقی اعداد هم از این رقوم نویسنده چنانکه هر
 از این رقوم و در مرتبه اول افتد و بر آسمان کی حساب

کنند و هر چه در مرتبه دوم است یکی ویرا و حساب
کنند و هر چه در مرتبه سوم است یکی ویرا و حساب کنند
و علی هذا و بعد از بعضی ازین رقوم منعکس میشود **۶۶**
۸۷ بدانکه عکس دو کونید و شش خواهند و عکسش کونید
و خواهند و عکس و هفت کونید و شش مراد باشد
و علی هذا **مثال در هشتم** بر عکس لب جیب دیدم
چیزی که مدام قوت روح است از لب جیب
ب مراد است و از بی و دو از عکس و شش خواسته
و از شش شش عدد و از **خ** مراد است و از چیزی
شش مراد است و شش را بر **خ** نمی یسج شود **مثال**
و یک چنانکه قایل گوید **در هجم** حید قلب شبه جو دیده
می ده که خوش است قلب ضعف قلب هوا **و شش**
مراد است چنانکه در قاعده هجدهم معلوم میشود

ر

ز هفت و قلبش شش و از هشت **ج** اراده
شده می را که بد و ادوی می شود و قلب هوا و است
و او شش است و قلبشش و دو ضعف و چهار و از
چهار **و** مراد کرده حید شود **مثال و یک** چنانکه قایل گوید
در هجم کمال عکس لب او بهج بود آب حیات
عکس کردست تصور خضر از خطرات از لب **و**
مراد است و از شش خواسته و عکسشش و دو از **ج**
صفر اراده شده و وقتی که صفر بر دو و دویست کرد
دو و از **د** مراد است و از صورت تصور شش مراد است
و از صورت شش بی خواسته و سی **ل** و از عکس تصور
که عکس صورت لام باشد مال مراد است چون مال با
ل جمع شود و کمال کرد و **ه** سیوم است که هر روزی
از رویای هفت حریفی علامت گذاشته اند و

و آن روز را ذکر کنند و آن حرف که علامت
دوست دارد او کنند و از تمام روز با نیت یکشنبه
ب و دو شنبه **ج** شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه
و شنبه **مثال** و **رسم** **ج** آب آخر ماه روز شنبه با کوزه
بلغ خوش بود با دوست **د** از آخر ماه رنوخسته
و از روز شنبه **ج** اراده کرده و از کوزه باغب
مراوشد و ازین جلا جیب بداند و **اصل چهارم** نیت
که از کواکب سبعة بر کوی را حرفی علامت نموده اند
آن کواکب را ذکر کنند و مراد حرف آخر **شعر**
هم چون **نکسین** و **رازقر** بر همین کن یکس پنج و **کر**
و کواکب سبعة **نیت شعر** **قرسیت** و غفار و
و **نهر** **نکسین** و **مرج** و **مشری** و **زحل** **مثال** و **رسم**
خلیل **مرج** و **دی** مقابله داشت با **زحل** **د** ماه تمام و **مشری**

مشری آمد **د** و **ران** **محل** **د** از **مرج** **د** مراد بوده و
از **زحل** **ل** **نوخسته** و از ماه تمام **سی** و از **سی** **ل** و از
مشری **ی** مراد است **ع** رج کرده و خلیل شود **اصل پنجم**
آنست که هر برجی را حرفی علامت نموده اند آن برج
را ذکر کنند و آن حرف را جویند و از تمام برج نیت
شعر از **محل** **صفر** و **الف** **ز** **و** **ر** **ش** **ن** **بی** **ز** **و** **ر** **و** **ج**
از **سرطان** **د** از **سد** و **ال** **کیر** و **سنبه** **د** و **و** **میزان** **ن**
عقرب **ز** **و** **س** **ج** **ا** **خ** **ا** **ن** **ج** **دی** **ن** **ه** **و** **و** **ل** **و** **ی** **ا** **ب** **الف**
جایی و **و** **مثال** و **رسم** **تمام** **سنبه** **ز** **الف** **تو** **ب** **طرف**
مراقتا و **د** **ما** **ز** **ول** **شوریده** **بد** **ما** **ش** **ا** **ق** **ا** **و** **د** **از**
سنبه **د** **ار** **و** **نموده** و از **طرف** **م** **نوخسته** و
از **ما** **ول** **قلب** **ا** **و** **ک** **ا** **م** **بوده** و از **جمله** **تمام** **بد** **اشود**
مثال و **رسم** **عنان** **ب** **ول** **برقع** **نقش** **ج** **ای** **م** **و** **ح** **ک**

قلب عقرب بکن و نام نگارم بکار **از** برق دل عقرب
خواسته و از عقرب **از** مراد بوده و هفت است و
نقش حل که عبارت از صفر است بر ریختن می افتاد
شود از **از** و خواسته و از عقرب که **از** مراد است و **از**
هفت و عکس و هشت که شان است در زیر عین آمده
عنان شود **چشم** چشم است که سال گویند و سیصد و
شصت خواهند یعنی **شش** و **س** چرا که نین سیصد و شصت
شصت است بحساب جل ماه تمام گویند و کسی خواهند
گاه نقش سی و گاه نقش لام **مثال** و **ششم** نام آن و بر
جمیده خصال قلب ماه است و در میان سال **از** ماه
قرار داده کرده و از قلب **دم** خواسته و از سال
شش و **س** مراد کرده چرا که سال سیصد و شصت و در است
پس هر که **م** در میان **شش** و **س** در آید شش شود

اصل

چشم چشم است لفت جوی نگارند و ناری او را خواهند
و بر عکس هم مستعمل است و شرط آوردن لغت در
معانی است که آن لغت مشهور باشد **مثال** و **ششم** **عنان**
می گزرد و می اومد و رجالت **از** سرخو رشید و پای
آفتاب است **از** سرخو رشید **از** راه نشده و از پای
آفتاب که یون است **از** خواسته و **از** هشت و **از**
هشت شان مراد است عین بر شان نهاد و **عنان** شود
مثال و **یکم** و **ششم** **م** با ده بر قلب آتش در زیری
نام آن سر و کلنج گیری **از** آتش نار داده کرده و
قلبش را در دست داده و فی خواسته هر که کی بران
رو و میران شود و **گاه** چنان باشد که خری را نگارند
و ترکی و بر او چند **مثال** و **ششم** **س** نام آن ماه روی
بسته نقاب **از** قلب است در میان شراب **از** آب

ترکی او را زده شده که سو باشد و قلب او **وس**
و از شرب می خواسته هر که **وس** وری در آید موسی
شود و **کاه** لفظی ذکر کنند و قنطان لفظ مراد باشد
مثال در **سهم** شمس اگر شمع حال تو دیده بر دو زم **د**
سرسنان تو با و بجای آن دیده **د** از دیده عین ا
را زده شده هر که از شمع دور شود شمع ماند **س** که
سرسنان است بجای آن عین رو و شمس کرد **مثال**
و یکم در **سهم** بر دل شیر اگر رسد پاشش **د** از پاشش
روان شود بی پای **د**

محل شمس است که نقش و صورت و شکل و هیأت
و جنس گویند و تحقیق که خواهند **مثال** در **سهم** یوسف
در پای صورت و سبزه هر روز شرب **د** چو شایه سر

بر خاده که بروی گذر کنی **د** از صورت تو یو
مراد است و از سر سبزه **وس** خواسته و از سر
سایه که به عربی می باشد **د** را زده کرده و هم برنج
کرد و اینده یوسف شود **مثال** و یکم در **سهم** منت چون
شکل تم بخاطر آمد **د** دل خوشش بجان یوسف **د** اند
شکل تم تم مراد است چون قلب شود منت کرد
مثال و یکم در **سهم** شمس یکی در قلب قلب و در آتش
که در تحقیق آن ماست روشن **د** از یکی **م** مراد
بوده و از قلب روشن مراد است که **م** در
میان شمش و آید شمش شود چون تحقیق خوانی
شمس کرد و **اصل** **نهم** در بیان الفاظی که بر یکو
کلر دلالت کنند بدانکه قلب و عکس و دل و بر
کردنیدن و بر گشتن و آنچه بهیجا مانند باشد گویند

و سرگون کردن آنرا خواهند **مثال دهم فروزون**
 گفتش صد قدم توانی رفت **نودی رفت**
 و بی قدم برگشت **هر که نودی رفت بی قدم**
 باز گرد آید **فریدون شود مثال و یکم دهم سیب**
 از بیست چهار صد یفکن **تلبش بر ما فرست چندی**
 از بیست چهار صد که تاست **لکنده شود بیس ماند**
 و بیس تلب کشی سیب شود **مثال و یکم دهم هلال**
 ای کلخ عفرین **کلاه نام خوش تست تلب لاله**
 لاله را سرگون کرده هلال شود **اصل دهم آهست**
 که معانی شباهت بنا کنند چنانکه بعضی **ریشیا**
 بعضی حروف را مانند باشند آن **ریشیا را ذکر کنند**
 و آن حروف را خواهند چنانکه زلف گویند و آل
 خواهند و بان گویند و میم جویند و چشم باز گویند

و چشم مرا گویند و متقاربا ز گویند و چی خواسته آید
 و با و ام گویند و حق مقصود بوده و قد گویند و آلف
 محسوب کرده و جا ر و ب گویند و لا مطلوب آید و
 گوشه کمان گویند و یا طلبند و حلقه و زره گویند و یا
 بقور نمایند و لب و دندان گویند و مانند حلقه
 گویند و میم خوانند و و او گویند و جوکان خواهند
 و جوکان گویند و با و نا و نا و یا و ط و نا اعتبار کنند
 و نعل گویند و خواهند و ماه نو و ابر و گویند و
 خواهند و هم بدین قیاس باید و نیست **مثال دهم**
سید قد چون سر و روان نظیر چشم **نه چنانست**
 که سیلاب فراقش بر و **از قد الف مرا دست و ا**
 ز طرف چشم یکم و از میم چهل و از چهل چهار و ده مرا دست
 و از چهار ده **ی و و خواسته از چهل سید پیدا شود**

مثال دیگر در رسم عا که نام خود آن شیخ بشتاق بخوید

از چشم و زبان و قد و زلفش همه مانند **ا** چشم **ه**

و از زبان **م** و از قد او از زلف و مراد است از **ه**

عا و حاصل شود **اصل** از **ه** است که در معانی خری کند

کنند آن بر حرف اول کلمه دلالت کند مثلاً سر و تاب **ج**

و اسر و مطلع و آنچه بدینجا مانده گویند و حرف اول کلمه

خواهند **مثال** در **رسم** عین عکس بر زلف تا بدانش

بر عارض آفتاب دیدم **ه** از سر زلف **ن** از ده کرده

و از عکس **و** خواسته و از آفتاب **س** مراد است

جمع کرد عین شود **مثال** دیگر در **رسم** **سلطان** **نیل**

از ماه اوج جمال تو نیمه سر زلف **ه** چو در گشت

دل خسته دید جد جمال **ه** از ماه **ر** از ده شده و

از اوج جمال **ج** خواسته و **ج** سر طاعت و سر زلف **ن**

و از عرق و نیمه عرق **ه** و عین و قاف

صد و سقا و وقتی که صد و هفتاد و یک از ده که اوج

ماه جمال است یعنی از سر طاعت و در گشتن سی مانده

و سی **ل** است سلطان شود و از دل خسته میانه

مراد است و میانه او نیست و نیست شش و شش

شش و شش **خ** و از ده جمال آخر او مراد

کرده که **ل** باشد و لام علامت لیل است پس

از لام لیل مراد کرده وقتی که دل خسته که **خ**

باشد لیل را پیوند سلطان خلیل کرد و **اصل**

دو از **دوم** است که در معانی خری را ذکر کنند که بر حرف

میانه کلمه دلالت کند چنانکه دل و قلب و میانه

و درون و جان و روان گویند و حرف میانه

کلمه را خواهند اگر حرف **و** تر باشد از میانه یک

حرف خواهند و اگر شفع باشد از میان او و
حرف خواهند مثال **در اسم سحر** دل رفت زجان
ما را بر مهر و مهر ویش **با عکس** هر زلفش با نقش
و دابر ویش **از دل جان** امراد هست و از
مهر **مراد** هست و از سر زلف معکوس **ح** اراده
کرده و از دو ابرو **و** از دو نوک صد خسته
او از صد **ق** مراد بوده از همه **س** سحر پیدا شود
شال دیگر **در اسم کمال** نام بت من از غایت لطف
آبیت میان کل چکیده **از آب** بعضی ما مراد
بوده و از کل که در آمد کمال شود **اصل** نیرود **م**
آنت که در معانی ذکر کنند که بر حرف آخر
کلمه دلالت کند چنانکه پائی و دامن و ذیل و
نهایت و غایت و آنچه بدینها ماند گویند و حرف

از کل خواهند مثال **در اسم سیف** پاکست و دامن
بید و موای باغ **س** ساقی بیار دختر ز ران کن سپا
از پای کل **ل** مراد بوده و از لام **سی** و از نوک
بید که خلافت **ن** خواسته از **س** سیف حال شود **چ**
چهار **م** بد آنکه طرف و گوشه و سوی و لب گویند
گاه حرف اول مراد باشد و گاه حرف آخر مثال
در اسم منت گوشه ابرو بد طرف چشم خوش هست **از** بر تو
که شود نام و شیرزاده **ما** از گوشه ابرو **و** از گوشه
چشم **م** مراد بوده و از سر **ت** خواسته منت کرده
مثال دیگر **در اسم حسین** لب حبیب به ندان گرفتار
گفتم **از** سی خلاوت لب لا اله الا الله **از** لب حبیب
ح اراده نموده و از ندان **هم** **سین** خواسته **سین**
شود **اصل** نزد **م** در بیان تغییر و در پاری تغییر نیست

که در کلاف زیاده کنند و حقیر تر گویند چون پرک
و میرک و آنچه به بیجا ماند **مثال** در **ایم پرک** **شاه** شیخ
از پیش بر تو رویت حقیر است **ای** ترس از آنکه
پنجم شب **ای** شیخ بر مراد بود و هر که حقیر کند پرک
شود و آه که پنجم شب رسید یعنی در میانه آید و بی برود
شاه کرد و همه رنج کرده پرک شاه شود **مثال**
و یکم در **ایم کمال** نام یارم که شمع انجمن است **ای** قلب
تغیر قلب قلب منست **ای** از قلب اول **ای** اراده
کرده و تغییر لام لام باشد چون لامک را قلب
کنی یعنی کس کرده و کمال شود **مسل** **شاه** **ایم** در بیان
الفانی که بر انداختن حرفی از کلمه دلالت کند چنانکه
سختن و بریدن و رنجین و رفتن و ناپدید شدن
و افکندن و شدن و بی عرض شدن و آنچه بیضا

میرسد آتش

ماند

ماند گویند و انداختن حرفی یا کلام را خواهند **مثال**
در **ایم منت** منتها کفتم و پنداشت که دارم عرضی **ای**
عاقبت دید که اینها عرضی نیست مرا **ای** از منتها چون
پارسی نندازی منت کرد و **مثال** **ایم** در **ایم** **مثال**
از آتش بحر تو دل بنده بسوخت **ای** که بر دل او
زنی تو آب چه شود **ای** از بند و جبر مرا و کرده از
ولش **ب** و هر که که رفته شود و غد ماند و آب که
ماهیت در میان آمده و عا و کرده **مثال** **ایم** **و یکم**
ایم **ب** حیف کرد و همش ز دست بدر خواهد
رفت **ای** تو و رنج مر و پاهستن از واجب
وان **ای** از حیف که دامن جزو دبی ماند و مر و پاه
و جب که و **ب** باشد رفته رنج ماند و بیان می و آید
جایی کرده و **مسل** **مسل** و بیان الفانی که مشرک باشد

آنست که معمار را بر طبقی جزو و مجزور بنا شده
 باشد بد آنکه هر عددی که در پیش ضرب کنند عدد
 و اول را نسبت بمبلغ جزو گویند و بمبلغ را نسبت
 با اول مجزور گویند **مثال در رسم چار و نقیض تحقیق**
 و دو دسینه من **ن** بر دل جان اگر شود طحی **ن** باز
 مجزور بر بلع دامن **ن** کبر پایش رسد شود طحی
 از دو دو کرم اراده نموده و از کرم کرم و
 از کرم چار و از حال نقش او که چار است و
 از دل جان که دوست باعتبار روح و از من
 ما الف مراد است و از الف یکی و از یکی چهل و
 بر بلع چهل ده است و مجزور ده صد است که ثابت
 چون همه را جمع کنی چار و ق شود **مسئله هفتم و یکم در**
 بیان آنکه معمار بر قاعده کعب و مکعب بنا کنند

بدانکه جزو را و مجزور ضرب کنند جزو را
 نسبت بمبلغ کعب را گویند و بمبلغ را نسبت بمجزور
 مکعب گویند **مثال در رسم عثمان** تحقیق مکعب و دو کرم
 نقش کنی بر فرق مکعب و دناش مانی **ن** از دو ده
 اراده شدن و مکعب ده هزار است و از هزار
ن و از نقش **و** مراد باشد و از مکعب و دشت
 و از هشت ثمان خواست **ن** را بر **ن** نهاده عثمان
 شود **مسئله هفتم و دوم** در بیان آنکه معمار بر قطر و
 دایره بنا کنند بدانکه در قاعده اقلیدس **مسئله**
 که هر دایره سه مثل و سبع قطر خودی باشد و قطعی
 را گویند که دایره را ر است بدو نیم کنند پس بنا
 قاعده علم بمقدار دایره مستقیم است بدانشن
 مقدار قطر دایره و عکس آن چنانکه اگر دایره است

ملاحظه فرمایید این است و در خواص او

و دو باشد قطره وی معنت خواهد بود و اگر قطره هفت
دوم باین قیاس می دان **مثال در رسم زر قطر**
آن دایره که دو در محیط **خ** جذر تقیف ضنیه بود
بود **م** قرین محصف کز **د** م نام آنست که بنده را
بنو **د** از ضنیه نقدراده اگر ده و از تقیف
نقد نقد خواسته و از نقد چهار صد و هشتاد و
چهار مراد بود و هشت و جز در چهار صد و چهار و بیست
دو است و قطریست و دویست است و اینست
ز و از محصف او خواسته هر دو را جمع کرده **ند**
شود **اصل بیت سیم** و بر بیان آنکه معمارا بر مبادی
اعداد بنا کنند بدانکه انواع اعداد بسیار است
چنانکه عدد زاید و عدد ناقص و عدد مساوی
و عدد دایره و هر یک از اینها را مبدایست و چاره

نیت

بیت اول از دانستن این اعداد و بدانکه عدد
زاید عدد دایره گویند که چون کسورش را جمع کنی از وی
از وی زاید آید چون دو و آنزده که او را نصف هشت
و نشت است و سدهس هشت و ربع است چون نم
جمع کرده پانزده شود و چون بر اصل زاید آید عدد
زاید گویند چون پشته از او عددی بنود او را مبدای
گویند و عدد **ناقص** آنست که چون کسورش را جمع کنند
او کم ماند مانند دو که او را نصف هشت و چون کس
از اول کم آید او را ناقص گفته اند و چون پشته از وی
عدد دی بنود او را مبدای گفته اند و **عدد مساوی** آنست
که چون کسورش را جمع کنند برابر آید مانند شش
که او را نصف هشت و نشت است و سدهس هشت
چون نم را جمع کنی همان شش شود و چون کسورش

کلمه
سیلابیه

کلمه
علم

هم مساوی آید او را عدد مساوی گفته اند چون
بیشتر از و باین کیفیت عددی بنود او را مبداء
گفته اند و عدد و **دو** و **پاره** است که چون او را در نقش
ضرب کنند همان عدد بر سر آید و مبداء او پنج است
زیرا که چون پنج را در پنج ضرب کنند بیست و پنج شود
و چون پنج که حاصل بود بر سر آمده او را و ایر گویند
چون بیشتر از و باین کیفیت عددی بنود او را
زاید را بسیار **دو** بر فرزند مبداء اعداد ناقص ای جوان
باز باین مبداء اعداد و کما از مستوی گفته اند مثل
جمع کردن و بخوان **دو** از نصف مبداء اعداد زایش
اراده کرده و از نصف شش **ش** خواسته و از مبداء
اعداد ناقص و و مراد است و از دوده اراده شدن

چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند
چون از لفظ ناقص می یونند

داده

و از **و** و **ی** و از مبداء اعداد مستوی شش
و از شش شش عدد و از شش عدد **خ** مجموع گرفته
شود مثال دیگر و **رسم** **سلطان** **شاه** ثلث جذر مبداء
اعداد و ایر این **دو** شد بذیل مبداء اعداد جذر او
سمن شش **دو** باز باین مبداء اعداد و ایر را بگیر
تا شود با نقش محرش **ه** سوزانم قرین **دو** کفم او را
واری بصارت زاو و بکشی و بدان **نام** جلال
فاضل روی زمین **دو** از اعداد و ایر پنج خواسته و از
پنج نه اراده شدن و از ثلث جذر او یک مراد است
و از یک **ل** گرفته و از مبداء اعداد جذر را سه مراد بوده
و از ذیل اعداد جذر **دو** مراد کرده و لام که بجای
بی **دو** باشد سل شود و از مبداء اعداد و ایر پنج
و از پنج **ط** مراد است و از آن همان لفظ **آن**



اراده کرده و از نقش همش **ش** خواسته و از
آه همان لفظ آه خواسته که راجع کرد و سلطان شاه
شود **صل** بیت چهارم بر آهنت که ضد نقیض یک معنی
آید چنانکه ضد لغ می گویند و لایق خواهند و ضد لایق گویند
و لغ جویند و ضد نقد گویند و نسبه طلبند و ضد نسبه
گویند و نقد را و کشتند **مثال** و **رسم** **جمال** بر ضد نقیض
نعم از فرای **ج** بر دو طرف عین بیایی نامش **ش** از
نقیض نعم **لا** خواسته و از ضد **لال** اراده کرده
و از دو طرف چشم **ج** و **م** خواسته که جمع کرده جمال
شود و **خاک** **س** بدانکه لغانت و ظرافت و زینت
و کمال حسن و در میان آهنت که در ای معنای معنای
مر لفظ این معنای معنی چنانکه لایق باشد بود و
دیگر آنکه معنی هر نفسی باید که مناسب صاحب آن